

زندگینامه حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام



نام: علی علیه السلام

پدر و مادر: امام موسی کاظم علیه السلام و نجمه

شهرت: رضا علیه السلام

کنیه: ابوالحسن

زمان و محلّ تولّد: 11 ذیقعدہ سال 148 هجری قمری در مدینه.

زمان و محلّ شهادت: آخر صفر 203 هجری قمری در سنّ 55 سالگی، به وسیله مأمون، مسموم و در سناباد نوقان (که

امروز یکی از محلّه های مشهد است) به شهادت رسید.

مرقد شریف: مشهد مقدّس

دوران زندگی: در سه بخش:

1_ قبل از امامت، 35 سال (148 تا 183 هجری قمری)

2_ بعد از امامت، 17 سال در مدینه.

3_ بعد از امامت، سه سال در خراسان، که حسّاسترین دوره زندگی آن حضرت، بشمار می آید.

آن حضرت، تنها یک فرزند (امام جواد) داشت که هنگام شهادت پدر، در سن هفت سالگی بود

مولود فرخنده

راویان می گویند: مادر امام موسی کاظم علیه السلام حمیده المصفاة نام داشت. این زن از بزرگان عجم بود. وی کنیزی خرید که در سرزمین عرب پا به هستی گذارده و رشد و نمو کرده بود. چون حمیده این کنیز را آزمود و دریافت که او در دین و خرد از دیگر مردمان برتر و والاتر است، وی را برای فرزندش امام موسی بن جعفر علیه السلام برگزید و به او گفت: فرزندم! تکتّم (یکی از نامهای این کنیز) کنیز است، اما هرگز کنیزی بهتر و برتر از او ندیده ام و تردید ندارم که اگر او را سلاله ای باشد، خداوند متعال سلاله اش را بزودی پاکیزه خواهد گردانید. من او را به تو می بخشم و تو را سفارش می کنم که در حق او نیکی به جای آوری.

راویان درباره فضل این کنیز می نویسند: چون او، امام رضا علیه السلام را بدنیا آورد، نوزاد بسیار شیر می خورد و قوی بنیه بود. پس تکتّم گفت: دایه ای برای کمک به من بیاورید. به او گفته شد: مگر شیر نداری؟ تکتّم پاسخ داد: شیر دارم، اما در نماز و نیایشم خلل وارد شده و از زمانی که رضا را زاده ام، از نماز و عباداتم کاسته شده است. (1)

تاریخ نگاران نامهای متعددی برای مادر امام رضا علیه السلام ذکر کرده اند شاید به این خاطر یک کنیز در نزد هر مولایی به نامی دیگر خوانده می شده است. نامهایی که برای ایشان ذکر کرده اند، عبارتند از: نجمه، اروی، سکن، سمان، تکتّم و طاهره. اما مشهورترین نام وی تکتّم بوده و پس از متولد شدن امام به نامهای طاهره و ام البنین نیز خوانده شده است.

در سال 148 هجری قمری و در روز یازدهم ذی القعدة الحرام، امام رضا علیه السلام دیده به دنیا گشود، بیت رسالت را موجی از سرور و شادی فرا گرفت.

تکتّم، مادر آن حضرت، گوید: چون به نطفه فرزندم، علی، باردار شدم، سنگینی حمل را احساس نکردم و در خواب آهنگ تسبیح و تهلیل و ستایش را از درون شکمم می شنیدم این امر موجب بیم و هراس من می شد. چون بیدار می شدم هیچ صدایی به گوشم نمی خورد. هنگامی که نوزاد متولد شد، بر زمین افتاد و دستهایش را روی زمین قرار داد و

سرش را به سوی آسمان بلند کرد و لبانش را جنباند چنان که گویی حرف می زد. در این هنگام پدرش امام موسی بن جعفر علیه السلام به سویم آمد و گفت: ای نجمه! کرامت پروردگارت بر تو مبارک باد!

من نوزاد را در جامه ای سپید پیچیده به دست امام دادم و آن حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست و از آن به کام کودک مالید و سپس او را به من بازگرداند و گفت: او را بگیر که او بقیه الله در زمین است. (2)

امام موسی بن جعفر علیه السلام، از همان اوان لقب «رضا» و کنیه «ابوالحسن» را برای این نوزاد برگزید. امام بسیار این کودک را دوست می داشت. مفضل بن عمرو در روایتی در این باره می گوید:

«نزد حضرت موسی کاظم علیه السلام رفتم. علی فرزند آن امام در دامانش نشسته بود و امام او را می بوسید و زبانش را می مکید. کودک را بر دوشش می گذارد و در آغوشش می گرفت و می فرمود: پدرم فدایت! تو چه خوشبویی و چه پاکیزه خویی و دارای چه فضل تابان و درخشنده ای!

عرض کردم: فدایت شوم! در قلب من نسبت به این کودک محبتی افتاده است که برای هیچ کس جز شما این محبت نیست!

پس امام علیه السلام به من فرمود:

«ای مفضل! او در نظر من همچون من در نظر پدرم می باشد. ذریه بعضیها من بعض و الله سمیع علیم».

مفضل گوید: پرسیدم: آیا این کودک پس از شما صاحب مقام پیشوایی است؟

فرمود: «آری. هر که او را فرمان برد هدایت یافته و آن که نافرمانی اش کند، کفر ورزیده است».(3)

بدین سان این کودک در سایه پدرش پرورش یافت و امام موسی کاظم علیه السلام او را به آداب امامت تزکیه داد و

اسرار امامت را بدو آموخت و گنجینه های نهفته نبوت را بر وی آشکار کرد.

مطابق آنچه در حدیثی آمده است، امام می فرمود:

«علی، پسر من، بزرگ ترین فرزند من است و سخنانم را شنواتر. و فرمانهایم را مطیع تر. با من در کتاب جعفر و جامعه که

جز پیامبر یا وصی پیامبر در آنها نمی نگردد، نگاه می کند».(4)

چنین پیدا است که آن حضرت در حیات پدر بزرگوارش به اداره برخی از امور شیعه، به نیابت از پدرش، می پرداخته است. شاید حدیث زیر حاکی از همین نکته باشد.

زیاد بن مروان قندی می گوید: بر ابو ابراهیم امام موسی بن جعفر علیه السلام داخل شدم. فرزندش، علی، نیز در نزد او بود. حضرت به من فرمود:

«ای زیاد! این امام رضا علیه السلام مکتوب من، گفتارش گفتار من، فرستاده اش، فرستاده من است و هر آنچه می گوید، سخن، سخن اوست».(5)

امام موسی کاظم علیه السلام درباره فضایل فرزندش، امام رضا علیه السلام، و اینکه او جانشین و پیشوای امت است، فراوان سخن گفته تا آنجا که این پرسش در ذهن ایجاد می شود که حکمت این همه تعریف و تأکید چه بوده است؟ شاید یکی از عواملی که ما را به فهم این حکمت یاری می کند: شرایط بسیار دشوار ----- زمان آن امام باشد، بطوری که تقیّه در شدیدترین حالت اعمال می شد و اهل بیت علیهما السلام از جایی به جای دیگر رانده می شدند. هارون الرشید، اصحاب و انصار اهل بیت علیهما السلام را از دیاری به دیار دیگر می فرستاد و آنها را بشهادت می رسانید و امام موسی کاظم علیه السلام به فرمان هارون از زندانی به زندان دیگر منتقل می شد.

بنابراین در چنین شرایطی امکان تفرقه و پراکندگی شیعه پس از وفات موسی بن جعفر علیه السلام این حکمت را اقتضا می کرد که آن حضرت بر ولایت امام رضا علیه السلام پس از خود، بیشتر تأکید کند.

اصحاب نیز به سهم خود از احتمال شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام و نشناختن پیشوای پس از وی، بسیار بیمناک بودند. که می توان از احادیث زیر، به روشنی این مسئله را دریافت:

یزید بن سلیط زیدی گوید: با امام موسی بن جعفر علیه السلام دیدار کردم و به آن حضرت گفتم: مرا از امام پس از خود آگاه کن چنان که پدرت ما را از امامت تو آگاه کرد. امام پاسخ داد:

«پدر من در دوره ای غیر از این دوره می زیست!».

عرض کردم: هر که از این وضع که برای شما پیش آمده خشنوده است نفرین خداوند بر او باد. پس امام خندید و فرمود:

تو را آگاه می کنم.

«ای ابو عماره! من از خانه ام بیرون شدم و در ظاهر به فرزندام وصیت کردم و آنان را با علی، فرزندم، شریک ساختم، اما در نهان فرزندم را تنها به این وصیت اختصاص دادم.» (6)

علی بن عبدالله هاشمی گوید: در کنار مزار رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودم که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حالی که دست فرزندش علی را در دست خود گرفته بود، به سوی ما آمد و پرسید:

آیا می دانید من کیستم؟

گفتیم: تو مولا و بزرگ ما هستی.

فرمود: مرا به نام و نسب بخوانید.

گفتیم: شما موسی بن جعفر هستی.

فرمود: چه کسی همراه من است؟

گفتیم: او، علی، پسر موسی بن جعفر است.

فرمود: پس گواه باشید که او در زمان حیات من وکیلیم و پس از مرگم جانشین من است. (7)

امام موسی کاظم علیه السلام از تمام وسایل موجود برای بیان امامت امام رضا علیه السلام استفاده می کرد. مثلاً نامه ای در این باره نگاشت و شصت تن از سران مدینه را بر آن گواه گرفت. (8)

آن حضرت در دوران حیات خویش، کارها را به امام رضا علیه السلام ارجاع می داد. چنان که یک بار او را به بصره فرستاد تا نامه هایی به عبدالله بن وحوم تحویل دهد و به عبدالله نیز دستور داد که پاسخ نامه ها را به دست فرزندش رضا علیه السلام در مدینه بسپارد. (9)

همچنین وی در بصره الواحی نگاشت و آن را به شیعیان بصری خویش سپرد. در این الواح نوشته شده بود:

«وصیت من به بزرگترین فرزند من است».(10)

آن حضرت برخی از حقوقی را که نزد او می آوردند، می گرفت و برخی دیگر را باقی می گذاشت تا به جانشینش پس از او پرداخت شود. در واقع امام کاظم با این کار می خواست نشانه ای آشکار برای جانشین پس از خود باقی گذارد چنان که این کار را با داوود بن زربی انجام داد.(11)

چنین اقداماتی بر غم شرایط دشواری انجام می شد که امام در زمان حیات پدر خویش با آن مواجه بود و این شرایط امام کاظم علیه السلام را وا می داشت تا سیمای امامت را پس از خود از تردیدها و دودلیها دور نگه دارد. این نکته از وصیت آن حضرت به فرزند برومندش بخوبی آشکار می شود. امام موسی کاظم علیه السلام در این وصیت خطاب به فرزندش فرموده بود تا زمانی که هارون الرشید زنده است، سکوت پیشه کند و چون هارون از دنیا رفت، لب به گفتار حق بگشاید.

از سوی دیگر در چنین شرایط توان فرسایی که شیعه در دوران طاغوت بغداد، هارون الرشید، با آن مواجه بود امکان داشت خرافاتی، که به هنگام شدت گرفتن بحرانها از بازار گرمی برخوردار است، انتشار یابد. چه بسا برخی از جریانهای برای رسیدن به اهدافی معین، در پس انتشار چنین خرافاتی دست داشته اند. بنابراین امام کاظم علیه السلام برای جلوگیری از این خرافات، بدین روشنی و صراحت امامت فرزندش امام رضا علیه السلام را بیان می کند.

اگر چه مسأله غیبت امام کاظم علیه السلام، مدت زیادی باعث رواج شایعاتی شد و دستهای خائن با همکاری دستهای جاهل به این شایعات دامن زدند و گفتند که امام کاظم علیه السلام نمرده و او مهدی این امت است و بر امام هفتم توقف کردند و مشهور به «واقفیه» شدند، دیری نگذشت که این توطئه بر ملا و معلوم شد که یکی از عوامل بی اثر بودن این شایعات تأکید امام کاظم علیه السلام بر شناساندن جانشین واقعی اش، امام رضا علیه السلام، به شیعیان بوده است

اخلاق و فضایل امام رضا علیه السلام

او قرآن ناطق بود و سرچشمه همه اخلاق و دانش و کراماتش از قرآن بود. و مگر قرآن خود نشانه ی بزرگ خداوند در

میان بندگانش نیست؟ مگر پروردگار ما قرآن را برای هر کس از بندگانش که می خواهد به راه راست او رهنمون شود، آسان گردانیده است؟ و آیا شگفت انگیز خواهد بود بنده ای که قرآن را در طول حیات خویش سر لوحه خود قرار داده، آیت بزرگ پروردگار جهانیان شود؟

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم برترین و بزرگترین امتیازش آن بود که چون بنده ای مردم را به او دعوت می کرد وقتی از شخصی درباره اخلاق شریف پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم سؤال می شد می گفت:

«قرآن خوی اوست»

و بزرگترین امتیاز امام علی علیه السلام نیز آن بود که خداوند گوشه‌های او را شنوای قرآن گردانیده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به ما یاد آوری کرد که پس از خود دو چیز گرانبها بر جای می نهد. کتاب خدا (قرآن) و عترتش. سپس گفت که این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا کنار حوض (کوثر) بر حضرتش وارد شوند. آیا این سخن به این معنی نیست که خاندان رسالت علیهم السلام، مشکات نور دانش و کان وحی و جایگاه علم الهی اند؟

امام رضا علیه السلام با تمام وجود خویش، مصداق این نور الهی بود تا آنجا که در حدیث آمده است: ابو ذکوان گفت: از ابراهیم بن عباس شنیدم که می گفت: (امام رضا علیه السلام را ندیدم مگر آنکه از چیزی که سؤال می شد، او می دانست و در عصر و روزگارش کسی را ندیدم که نسبت به آنچه در زمان بود از او داناتر باشد. مأمون از هر چه می پرسیدش، بدو پاسخ می گفت. همه کلام و پاسخ وی، گزیده هائی از قرآن بود. او هر سه روز یک بار قرآن را ختم می کرد و می فرمود:

اگر بخواهم، می توانم در کمتر از سه روز هم قرآن را ختم کنم، اما هرگز به آیه ای بر نمی خوردم جز آنکه در آن آیه و اینکه درباره چه چیزی فرود آمده و در چه وقتی نازل شده، می اندیشم. از این رو قرآن را هر سه روز یکبار ختم می کنم». (12)

اما چگونه پیشوای ما، امام رضا علیه السلام، تا بدین درجه به قرآن مأنوس و پای بند بود؟ و آیا ما هم می توانیم پیرو او

در این امر مهم باشیم؟

قرآن کتاب خدا است و آن کس که دلش به نور خدا پیوند نیافته است نمی تواند کتاب او را دریابد. آیا مگر خداوند

سبحان نفرموده است:

«و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمۃ للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا» (13)

انسان به درجه ایمان و یقین خود و نیز به اندازه تجلی عظمت پروردگار در قلبش از نور خداوند، که در کتابش متجلی است، بهره مند می شود.

امام رضا علیه السلام خدای را بزرگ داشت و او را پاس نهاد و امر خویش را بدو واگذار کرد و جز او هر چیزی را خوار و حقیر انگاشت و در راه او هر بلایی را به جان خرید. تمام اینها وسیله او برای رسیدن به پروردگارش بود. اجازه دهید برای آنچه گفتیم شواهد و دلایلی ارائه دهیم تا نه تنها نسبت به امام شناخت بیشتری حاصل کنیم بلکه دلهای ما از این سیره ای که از روح الهی و تابناک آکنده است، به کرنش افتند.

یکی از عبادتهای آن حضرت این بود که چون نماز صبح را در اول وقت به جای می آورد، برای پروردگارش به سجده می افتاد و تا زمانی که خورشید بالا نمی آمد، سر از سجده بر نمی داشت. (14)

هنگامی که مأمون، خلیفه عباسی، والی خود را در مدینه به همراهی امام تا خراسان مأموریت داد، از او درباره حالات امام رضا علیه السلام در راه پرسید. والی بسیار از درجات عبادت و ذکر و توجه آن حضرت به خدا سخن گفت. مأمون چون سخنان والی خویش را شنید، به وی دستور داد که این سخنان را از مردم پنهان دارد! از جمله سخنان والی در این باره به مأمون این بود که گفت:

چون صبح فرا می رسید امام رضا علیه السلام نماز صبح می گزارد و چون سلام نمازش را می گفت در جایگاه نمازش می نشست و خدای را تسبیح می گفت و می ستود. تکبیر و تهلیل می گفت و بر پیامبر و دودمانش درود می فرستاد تا آنکه خورشید سر بر می زد سپس به سجده می افتاد و تا بالا آمدن روز در همان حال باقی می ماند. سپس به سوی مردم می رفت و تا نزدیک وقت زوال، با آنان سخن می گفت و اندرزشان می داد. آنگاه تجدید وضو می کرد و به

جایگاه نماز خویش بر می گشت...

والی پس از آنکه کیفیت نماز، سجده ها و نوافل آن حضرت را تا وقت عصر، چنان که در فقه معروف است بیان کرد، گفت سپس: اقامه می گفت و نماز عصر را به جای می آورد و چون سلام نمازش را می گفت در همان جای می نشست به تسبیح و ستایش و تکبیر و تهلیل خداوند زبان می گشود سپس به سجده می افتاد و در آن حال یک صد بار فرمود: «حمدالله».

آنگاه والی ذکر می کند که امام علیه السلام چگونه پس از غروب خورشید نماز می گزارد و به تسبیح خداوند مشغول می شد تا آنکه یک سوم از شب سپری می گشت و آنگاه به بسترش می رفت و چون یک سوم آخر شب فرا می رسید برای خواندن نافله برمی خواست و آنقدر نماز می خواند تا سپیده سر می زد. سپس تا طلوع خورشید به تعقیبات نماز می پرداخت و تا بالا آمدن خورشیدن به سجده می افتاد.

والی افزود: در بستر خویش، بسیار قرآن می خواند و چون به آیه ای که در آن یاد از بهشت و جهنم شده بود، بر می خورد می گریست و از خداوند بهشت را می طلبید و از آتش جهنم به خدا پناه می برد. (15)

امام علیه السلام عقیده داشت که برتری او تنها به تقواست و نه به خاطر انتساب او به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم.

بیهقی از صولی محمد موسی بن نصر رازی نقل می کند که گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: مردی به امام رضا علیه السلام گفت: به خدا سوگند بر زمین کسی از جهت پدر از تو شریف تر نیست.

آن حضرت به وی فرمود: «تقوا بدیشان شرافت بخشید و طاعت خدای بزرگشان کرد».

یکی دیگر به او عرض کرد: به خدا تو بهترین انسانها هستی. آن حضرت به او فرمود: «سوگند مخور ای مرد! بهتر از من کسی است که خدا ترس تر باشد و او را فرمانبردارتر. به خدا قسم این آیه نسخ نشده است که:

«و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عندالله اتقیکم» (16)

این حدیث، روایتی از امام صادق علیه السلام را به یاد ما می آورد که فرمود:

«همانا ولایت و دوستی من با حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم در نزد من محبوب تر از ولادتم از اوست».

بدین سان امام رضا علیه السلام در تمام ابعاد حیاتش، خدای را فرمانبردار بود و خدا هم او را دوست داشت و دلش را به نور معرفت درخشان و از علم و دانش آکنده ساخته بود و او را حجت بالغه خویش بر مخلوقاتش گردانیده بود.

آیا سوره «ص» را نخوانده ایم که چگونه خداوند مواهب خویش را به بندگان درست کردارش بیان می کند؟ او این همه مواهب را فقط و فقط به خاطر عبادت و اخلاصی که اینان دارند، بدیشان ارزانی می بخشد، مثلاً می فرماید:

«و اصبر علی ما یقولون و اذکر عبدنا داوود ذا الأید انه أواب_وشددنا ملکه و اتیناه الحکمهُ و فصل الخطاب».(17)

«فغفرنا له ذلك و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب. یا داوود انا جعلناک خلیفه فی الأرض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله_ ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب».(18)

امام رضا علیه السلام این گونه به پروردگارش توجه داشت و خداوند نیز. هر چه خود از کرامت و علم خواست، بدو بخشید.

او از دنیا کناره گرفته و آن را خوار شمرد، فریبهای دنیا را پس زد و خدا هم پرده میان او و حقایق را فرو افکند، زیرا دنیا دوستی اساس هر خطایی است و عشق به دنیا پرده ای است بلند که میان او و حقایق مخلوقات آویخته شده است. بیهقی از صولی نقل کرده است که: امام رضا علیه السلام در تابستان روی بوریا و در زمستان روی پلاس می نشست. جامه اش از پوشاک خشن بود و چون در برابر مردم ظاهر می شد، خود را برای آنان می آراست.(19)

این امر مربوط به روزگاری بود که دنیا به او روی آورده بود، اما او نمی پذیرفتش و فریب آراستگیهای آن را نمی خورد. هنگامی که خلافت عباسی در اوج عظمت و شکوه خود بود و در ناز و نعمت، امام رضا علیه السلام منصب ولایت عهدی این امپراتوری را در ظاهر بر عهده داشت، اما با وجود این از دنیا چشم پوشید و زرق و برقهای آنرا پشت سر انداخت.

کنیزی به نام «عذر» چنین می گوید:

«همراه با گروهی از کوفه خریداری شدیم. من دختر بچه بودم (وی در کوفه به دنیا آمده بود). ما در نزد مأمون آوردند و

ما در خانه او بودیم، در بهشتی از خوردنی و نوشیدنی و بوی خوش و دینار فراوان. مأمون مرا به امام رضا علیه السلام بخشید. چون به خانه او رفتم از آن همه ناز و نعمت خبری ندیدم.

زنی سرپرست ما بود که شب ما را بیدار می کرد و به نماز وامی داشت و این امر بر ما بسیار دشوار بود. من همیشه آرزو می کردم که از خانه او نجات پیدا کنم. (20)

بزرگ ترین زهد امام زهد وی در خلافت بود به گونه ای که مأمون خود این منصب را به امام پیشنهاد کرده بود. آری کسانی هستند که از دنیا دوری می جویند تا متاعی بزرگ تر از آن به دست آورند، حال آنکه هیچ چیز در چشم آدمی بزرگ تر از ریاست نیست.

فضل بن سهل که خود شاهد گفتگوی مأمون با امام رضا علیه السلام درباره خلافت بود، می گوید: خلیفه را هیچ گاه همانند آن روز خوار ندیدم.

مأمون عباسی گوید: بسیار کوشیدم تا طمع او را به خلافت و غیر آن جلب کنم، اما موفق نشدم. (21)

راه خدا

هر کس خدای را بزرگ دارد اولیای او را نیز پاس خواهد داشت و هر که در بزرگداشت اولیای خدا کوتاهی ورزد، راه خود را به سوی خدا گم خواهد کرد. امام رضا علیه السلام از سالکان راه پروردگارش بود.

شیطان، مخالفت با اولیای خدا و گردنفرازی بر آنان را در نظر آدمی، زیبا جلوه می دهد تا او از راه راست پروردگارش گمراه کند و در بیابان حیرت زا و راههای پراکنده سرگردانش سازد.

هرگاه درجه تسلیم و عشق انسان به رهبری دینی و ولی امر و اولیای خدا، اعم از پیامبران و امامان و صالحان، فزونی گیرد. به پروردگارش هم نزدیک تر می شود.

امام رضا علیه السلام، همچون دیگر امامان علیهم السلام، مطیع ترین مردم در مقابل ولی امر خویش، امام موسی کاظم علیه السلام بود و از همین رو خداوند او را پس از آن امام، حجّت خویش بر مردمان قرار داد.

امام کاظم علیه السلام می فرماید:

«علی، پسر من، بزرگترین فرزندانم و سخن شنوترین و فرمانبردارترین آنان است» (22)

و نیز می فرماید: «علی بزرگ ترین و نیکوکارترین و محبوب ترین فرزندانم در نظر من است» (23)

در واقع میان انسان و اولیای خدا، حجابی از غرور و تکبر قرار گرفته است.

هر کس که با تمایلات نفسانی خود مخالفت کرد و با غرور خویش به مبارزه برخاست و با تکبر نفسش به جنگ پرداخت، این حجاب را پاره نموده و در حزب خدا داخل می شود و به اولیای او می گراید و در جایگاه خویش در پیشگاه خدا استقرار می یابد. از این روست که قرآن سخن کافران را در این باره با تأکید بیشتر نقل کرده است:

«بشراً منّا واحداً تتبعه انا اذا لفی ضلال وسعر» (24)

در حدیثی از ابن ابی کثیر روایت شده است که گفت: چون موسی بن جعفر علیه السلام در گذشت مردم در امامت او متوقف شدند. در این سال من به حج رفتم ناگهان با امام رضا علیه السلام مواجه شدم. در قلبم چیزی را نهان داشتم و با خود گفتم:

بشراً منّا واحداً تتبعه، ناگهان وی همچون جرعه ای بر من گذر کرد و فرمود:

«به خدا من همان بشری هستم که پیروی از من بر تو واجب است.

گفتم: از خدا و تو پوزش می طلبم. فرمود: (این خطا) برای تو آمرزیده شد» (25)

شجره طیبه

امام رضا علیه السلام از شجره پاکی بود که خداوند آن را گرمی داشته و در آن برای امت محمد صلی الله علیه و آله وسلم برکت قرار داده و فرموده است:

«ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم» (26)

خداوند یحیی بن زکریا علیه السلام را به واسطه حکمت بالغه خود و نیز برای گرامیداشت زکریا علیه السلام به پیامبری برگزید و حکم نبوت را در ایام کودکی اش به وی ارزانی داشت. همچنین مریم صدیقه را به هنگامی که مادرش او را در شکم خویش نذر خداوند کرد و برای خدا آزاد ساخت برگزید و نیز عیسی پسر مریم علیهما السلام را برای

گرامیداشت مادر صدیقه اش به پیامبری برانگیخت و عیسی علیه السلام در گاهواره لب به سخن گشود و گفت: من بنده خدایم و او امر کتاب داد.

بنابراین چرا باید شگفت زده شویم هنگامی که خداوند به حکمت بالغه خویش و برای گرامیداشت نزدیک ترین مردمان در پیشگاه خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم، دوازده پیشوای هدایتگر و فرخنده را از خانه او برگزیند؟! مفضل بن عمر گوید: بر امام رضا علیه السلام وارد شدم. پسرش، علی، در دامان او بود و حضرت او را می بوسید و زبانش را می مکید و بر شانه اش می نشاند و به آغوشش می فشرد و می فرمود:

«پدرم فدایت باد! چه بوی خوش و چه خوی پاکیزه و چه فضل آشکاری داری!»

عرض کردم: فدایت شوم! مودّتی در دل من به خاطر این بچه افتاده که برای کسی جز شما چنین نبوده است. فرمود:

«ای مفضل او نسبت به من همچون من نسبت به پدرم می باشد.

ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم.»

عرض کردم: او پس از شما عهده دار امامت است؟ فرمود:

«آری هر که فرمانش بُرد رستگار شده و هر که نافرمانی اش کند کفر ورزیده است.» (27)

خوی پاک

از این روح پاک، خلق و خویی بزرگ به چشم می خورد که کتابهای تاریخ شمه ای از آن را برای ما بازگو کرده اند. و مگر نه این است که بوی خوش نشانه گل و نور، نشانه خورشید است؟ و آیا ایمان چیزی جز عشق و نشانه عشق چیزی جز همین اخلاق نیکوست؟!

آن حضرت علیه السلام در قلّه فروتنی و خوش رفتاری با مردم بود. ابراهیم بن عبّاس در این باره چنین می گوید: هرگز ندیدم که امام رضا علیه السلام در گفتار خود به کسی بی احترامی کند. هیچ گاه نشد سخن کسی را ببرد و اجازه می داد تا شخص خود از گفتار باز ایستد و هرگز دست رد بر سینه کسی که می توانست حاجتش را روا کند، نمی زد. هیچ گاه در برابر کسی که رو به رویش نشسته بود پاهایش را دراز نمی کرد و تکیه نمی داد.

هیچ گاه ندیدم به غلامان و بردگان خود ناسزا گوید. هرگز ندیدم که آب دهان به بیرون افکند و ندیدم که با قهقهه بخندد بلکه خنده وی از روی تبسم بود.

چون خلوت می کرد و برایش سفر می گسترند، بندگان حتی دربان و نگهبان با او بر سر سفره می نشستند و غذا می خوردند. شبها کم می خوابید و بیشتر بیدار می ماند. اکثر شبها از آغاز شب تا صبح احیا می گرفت. بسیار روزه می گرفت و در هر ماه سه روز، روزه از وی فوت نمی شد. می فرمود: این روزه تمام روزگار است. او بسیار اهل نیکی کردن و دادن صدقه در نهد بود. بیشتر در شبها تاریک صدقه می داد. پس هر کس ادعا کند که کسی را در فضل و بزرگی همچون وی دیده، باورش مکنید. (28)

از تواضع آن حضرت این بود که روزی به حمام وارد شد. مردی به او گفت: مرا مشمت و مال بده. امام علیه السلام پذیرفت. حاضران به مرد فهماندند که این شخص امام است. در این هنگام مرد زبان به پوزش گشود، اما حضرت علیه السلام دل او را آرام کرد و همچنان به مشمت و مال دادش مشغول شد. (29)

مردی از اهل بلخ که همراه امام به خراسان می رفت، می گوید:

روزی سفره ای خواست و تمام بندگان خود را از سیاهان و غیر آنها بر این سفره نشانند. عرض کردم: فدایت شوم! ای کاش می فرمودید برای اینان سفره ای جداگانه بگسترانند. فرمود: خاموش باش و بدان که پروردگار تبارک و تعالی یکی، مادر یکی پدر هم یکی است و جزا تنها بسته به اعمال آدمی است. (30)

آن حضرت خوش نداشت غلامانش وقتی بر سفره نشسته اند به احترام او برخیزند و می فرمود:

«اگر در حالی که غذا می خورید بر بالای سر شما آدم برنخیزد تا وقتی که از خوردن فراغت یابید». (31)

بسیار بردبار و بخشنده بود. درباره بردباری آن حضرت نقل کرده اند که یکی از فرماندهان بنی عباس به نام «جلودی» از سوی هارون الرشید مأموریت یافت به مدینه برود و لباسهای زنان خانواده ابوطالب را غارت کند و برای هر یک از آنان جز یک پیراهن باقی نگذارد. «جلودی» فرمان هارون را به اجرا گذارد. این امر موجبات خشم امام رضا علیه السلام را فراهم آورد، اما بعداً هنگامی که آن حضرت به ولایت عهدی مأمون برگزیده شد، جلودی به مخالفت برخاست و از

بیعت با امام رضا علیه السلام ابراز ناخشنودی کرد.

مأمون بر او خشم گرفت و پس از آنکه دو نفر را پیش از او کشته بود، وی را نیز بیرون برد تا به قتل رساند. همین که او

را در برابر مأمون حاضر کردند امام رضا علیه السلام در نزد خلیفه به میانجیگری برخاست و فرمود:

«یا امیرالمؤمنین! این پیرمرد را به من ببخش.»

«جلودی» خیال کرد که امام نیز همدست مأمون است از این رو مأمون را سوگند داد که سخن امام را نپذیرد. مأمون هم

گفت: به خدا سخن او را درباره تو نمی پذیرم، سپس دستور داد، تا گردنش را زدند. (32)

او گشاده دست و بزرگواری بود. یکی از آداب وی در صدقات آن بود که چون برای خوردن می نشست، بشقابی می آورد

و آن را کنار سفره می نهاد و از گواراترین خوراکیها قدری در آن بشقاب می گذارد و آنگاه دستوری می داد که آن

بشقاب را برای نیازمندان ببرند. سپس این آیه را تلاوت می فرمود:

«فلا اقتحم العقبة» (33)

آنگاه می گفت:

«خدای عزوجل می دانست که هر انسانی قادر به آزاد کردن بنده نیست، بنابراین راه بهشت را برای آنان از طریق اطعام

قرار داد.» (34)

در روز عرفه تمام دارایی خویش را در خراسان بخشید. فضل بن سهل به او گفت: براستی این زیان است. امام علیه

السلام فرمود:

«بلکه این استفاده است کاری را که پاداش و کرم در پی دارد، زیان مدان.» (35)

هرگاه چیزی می بخشید، تلاش می کرد مبادا آبرو و شخصیت فرد را لکه دار کند. داستان زیر به ما می آموزد که چگونه

خالصانه صدقات خود را برای خداوند قرار دهیم و از منت گذاردن و برتری جویی در این باره، پرهیز کنیم.

الیسع بن حمزه روایت کرده است:

«من در مجلس امام رضا علیه السلام نشسته بودم و با او سخن می گفتم. خلق بسیاری گرد او گرفته بودند و از حلال و

حرام می پرسیدند. در این هنگام مردی بلند بالا و گندمگون وارد شد و گفت:

السلام علیک ای فرزند رسول خدا. مردی هستم از دوستان تو و پدران و اجدادت علیهم السلام از حج باز می گردم در حالی که نفقه ام را گم کرده ام و چیزی ندارم که حتی یک منزل بروم. پس اگر صلاح بدانی مرا به شهرم روانه سازی. پس چون به دیار خویش رسیدم به جای تو آن پول را صدقه خواهم داد. چون من مستحق گرفتن صدقه نیستم. امام علیه السلام به او فرمود: بنشین. خدای رحمت کند! سپس به مردم رو کرد و با آنان در سخن شد تا اینکه مردم از محضرش پراکنده شدند و تنها همان مرد و سلیمان جعفری و خیثمه و من در نزد او باقی ماندیم. امام علیه السلام فرمود: آیا اجازه می دهید داخل شوم سلیمان به او پاسخ داد: خداوند فرمان تو را مقدم داشت پس امام علیه السلام برخاست و به اتاق رفت و چندی درنگ کرد و سپس بیرون آمد و در را بست و دستش را از بالای در برون آورد و فرمود: آن مرد خراسانی کجاست؟ مرد گفت: من اینجا هستم. امام علیه السلام به او فرمود: این دوست دینار را برای خرجی خود بگیر و بدان تبرک کن و از جانب من با این پول صدقه مده و بیرون شو تا نه من تو را ببینم و نه تو مرا. پس مرد بیرون شد. سلیمان به امام رضا علیه السلام عرض کرد: فدایت شوم رحم آوردی و کار نکو کردی. پس چرا چهره ات را از او پوشانده ای؟

امام علیه السلام پاسخ داد:

از بیم اینکه مبدا چون حاجتش را روا ساختم ذلت سؤال و تقاضا را در سیمایش ببینم. آیا مگر سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را نشنیده ای که فرمود: آنکه نهانی حسنه دهد، برابر با هفتاد حج است و آنکه بدی را فاش می سازد، خوار و بی یاور است و آنکه بدی را نهان بدارد، بر وی بخشند، آیا قول اوّل را نشنیده ای که می گوید:

متی اته یوماً لأطلب حاجة رجعت الی أهلی و وجهی بمائه (36)

آن حضرت 300 درهم به ابو نواس بخشید و چون جز این پولی نداشت استری را که خود بر آن سوار می شد نیز بدو هدیه کرد.

همچنین آن حضرت 600 دینار به دعبل خزاعی بخشید و از وی پوزش هم طلبید.

در نهران بسیار صدقه می داد و بیشتر در شبهای تاریک بدین کار مبادرت می ورزید. (37)

آن حضرت علیه السلام قوی هیکل و پر هیبت بود. هر نیازمندی که نزد وی می آمد مبهوت شکوه و هیبت او می شد، اما او خود در رفع نیاز آنان پیشقدم می شد. اکنون گوشه ای از فضل و دانش آن حضرت را یادآور می شویم. امام علیه السلام دانش خود را آنچنان که باید جاری ساخت.

چهار تن از امامان شیعه فرصت نشر اسلام را پیدا کردند. ای چهار تن عبارت بودند از امام علی علیه السلام، امام باقر علیه السلام، امام جعفر صادق علیه السلام و امام رضا علیه السلام. اگرچه تمام ائمه در این مهم کوششهایی بخرج داده اند، اما شرایط برای این چهار تن بیش از دیگران آماده بود.

پیش از این، در شرح زندگانی و سیمای امام باقر علیه السلام از علم ائمه و منابع آن سخن گفتیم و در اینجا نیازی به تکرار آن نمی بینیم و در اینجا تنها درباره افق ها و کرانه های علم و دانش امام رضا علیه السلام که از احادیث آن حضرت به دست می آید، به بحث و گفتگو می پردازیم.

یقیناً روایت کرده است: چون مردم در امامت امام رضا علیه السلام اختلاف پیدا کردند مسائلی را که از آن حضرت پرسیده بودند و پاسخهایی که او داده بود گرد آوردند به 15 هزار مسأله رسید. (38)

امام علیه السلام خود یک بار فرمود:

«در روضه می نشستیم. در مدینه علمای بسیاری بودند و هرگاه یکی از آنان از پاسخ در می ماند به من اشاره می کرد و مسائلی را پیش من می فرستاد و من بدانها پاسخ می دادم». (39)

امام در حالی که تنها بیست و اندی از عمر شریفش می گذشت، در مسجد رسول خدا می نشست و فتوا می داد. برای آنکه با نقش امام رضا علیه السلام در این باره آشنایی حاصل کنیم باید اندکی به عقب بازگردیم. حزب عباسی که پس از خلاء ناشی از عدم سلطه اموی، برگرده مسلمانان سوار شده بود خود را در برابر جریانهای مخالف یافت. این جریانها بر فکر و اندیشه تکیه داشتند و به نظریات فرهنگی و علمی مسلح بودند. در مقدمه جریانها باید از جریان علوی یاد کرد. این جریان علاوه بر رهبری مردم در مسائل فکری، رهبری مخالفتهای را نیز در دست داشت. حزب عباسی که

در خلاء فکری گشوده ای به سر می برد چاره ای جز این نیافت که درصدد کاوش از منابع فکری خارجی بر آید و بر همین اساس بود که نهضت ترجمه را نیرو بخشید و پیش از پرداختن به کتابهای علمی به ترجمه کتابهای فلسفی توجه کرد. این حرکت موجب اضطراب فکری و آشفتگی فرهنگی امت اسلامی شد و وحدت امت را با خطر رو به رو ساخت. عوامل متعددی در پدید آوردن این خطر نقش داشتند:

اولاً: دور نگه داشتن متفکران از مسائل و قضایا.

ثانیاً: ازدیاد نافرمانی ها و جنگهای داخلی که طبعاً امت را به نگرانی فکری بیشتر می کشانید.

ثالثاً: وجود جریانهای ناآشنا که هدف آنها تباہ کردن فرهنگ جامعه و مبارزه با اسلام به نام اسلام بود. این امر از طریق حرکتی مرتبط با کفار تغذیه می شد.

در دوران خلافت مأمون، این اضطراب فکری به اوج خود رسید و همین مسأله موجب شد تا امام رضا علیه السلام عهده دار برخورد با آن شود.

انتقال آن حضرت به پایتخت دیار اسلام و پذیرفتن ولایت عهدی مأمون، باعث شد که وی در متن برخورد های فکری قرار بگیرد.

امام رضا علیه السلام با ارباب ملل و مذاهب گوناگون، مناظره های بسیاری ترتیب داد. این مناظره ها توسط علمای بزرگوار ما، همچون شیخ صدوق رحمه الله علیه، در کتابهای مستقلی مثل عیون اخبار الرضا علیه السلام به رشته تحریر در آمده است.

هنگامی که در سخنان و دلایل امام رضا در مقابل مخالفان دقیق می شویم، آنها را بسیار علمی و عمیق می یابیم. این خصوصیات خود بیانگر سطح فرهنگی روزگار آن حضرت است، زیرا ائمه علیهم السلام نیز همچون پیامبران علیهم السلام متناسب با عقول مردم و در حد افکار و اندیشه های آنان، با آنها سخن می گفتند.

همچنین از تأمل در سخنان آن حضرت در می یابیم که وی درصدد برخورد با تشکیکهای و تردیدهایی بوده که از سوی دشمنان، علیه اسلام، بویژه جنبه عقلانی احکام آن، انتشار می یافته است.

از همین روست که احادیث بسیاری از امام رضا علیه السلام در خصوص علل و فلسفه شرایع و حکمتهایی که در پس احکام دینی نهفته، نقل شده است.

دسته ای دیگر از سخنان درخشان آن حضرت به امور مربوط به زندگی اختصاص دارد. رساله طبی آن حضرت مرسوم به «طب الرضا» جزو همین دسته است.

یکی از ویژگیهای حیات علمی امام رضا علیه السلام آن است که سخنان آن حضرت در تمام محافل اسلامی مورد قبول واقع می شد. به نظر نگارنده حتی ورود امام علیه السلام به شهر نیشابور، یکی از پایتختهای علمی جهان اسلام در آن روزگار، نمودار توجه و اهتمام علمای اسلام به احادیث امام رضا علیه السلام می تواند باشد.

اجازه دهید به این ماجرای شگفت انگیز گوش بسپاریم:

«امام رضا علیه السلام در سفر خود که منجر به شهادت او شد، به نیشابور قدم نهاد. او در کجاوه ای که بر استری سیاه و سپید قرار داشت و رکابی از نقره خالص بر آن بود، نشسته بود. دو تن از پیشوایان و حافظان احادیث نبوی، ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی، که خدایشان رحمت کند، در بازار با آن حضرت برخورد کردند و گفتند:

ای سرور فرزندان سروران، ای امام فرزند امامان، ای از تبار طاهره رضیه، ای چکیده پاک نبوی! به حق پدران پاک و اجداد بزرگوارت، سیمای مبارک و خجسته ات را به ما بنمایان و حدیثی از پدرانت و از جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای ما روایت کن.

امام علیه السلام فرمود تا استر را نگه دارند. سایبان را کنار زد و چشمان مسلمانان به دیدن رخسار مبارک و خجسته اش روشن گردید. دو سر گیسوان او همچون گیسوان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود. مردم از هر صنف و طبقه ای بر پای ایستاده بودند. عده ای فریاد می زدند و گروهی می گریستند و دسته ای جامه چاک می زدند و برخی چهره در خاک می مالیدند. گروهی پیش می آمدند تا افسار استر او را به دست گیرند و عده ای هم به طرف کجاوه گردن می کشیدند. روز به نیمه رسیده بود. سیل اشک جاری شد و صداها فرو خوابید و پیشوایان و قاضیان بانگ برآوردند:

«ای جماعت بشنوید و به یاد بسپرید و با آزدن عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، او را میازارید و خاموش

باشید».

آنگاه امام رضا علیه السلام حدیث زیر را برای آنان ایراد فرمود. 24 هزار قلمدان بجز مرکب دانه‌ها در آن روز شمرده شد.

ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی آماده نوشتن حدیث رضا علیه السلام شدند. پس آن حضرت فرمود:

«حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال: حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال: حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال:

حدثنی ابن علی بن الحسین زین العابدین قال: حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلاء قال: حدثنی ابی

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شهید ارض الکوفه قال: حدثنی اخى و ابن عمى محمد رسول الله صلى الله عليه و آل

وسلم قال: حدثنی جبرئیل علیه السلام قال سمعت ربّ العزّة سبحانه و تعالی يقول:

«کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی»

صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الأئمة علیهم السلام.

استاد ابوالقاسم قشیری گوید: «این حدیث با این سند به یکی از امیران سامانی رسید. او این حدیث را به طلا بنوشت و

وصیت کرد که آن را با وی به خاک سپارند. چون بمرد در خواب دیده شد. از او سؤال کردند، خداوند با تو چه کرد؟

پاسخ داد: خداوند مرا با گفتن لا اله الا الله و تصدیق خالصانه ام به رسالت محمد صلی الله علیه و آله وسلم و نوشتن

این حدیث به طلا از روی تعظیم و احترام مرا آمرزید. (40) دوران امام رضا علیه السلام

امام رضا علیه السلام در دوره مختلف زندگی کرد. دوره خلافت هارون الرشید که یکی از سخت ترین دورانها بر اهل

بیت علیهم السلام بود. و در شرح سیره امام کاظم علیه السلام خواندیم که عباسیان چگونه بر پیروان اهل بیت

سختگیری می کردند و امام را می آزرده و او را از خانه اش در کنار قبر جدّ بزرگوار ایشان به بصره و از آنجا به بغداد

می بردند. امام هفتم همیشه یا به اقامت جبری محکوم بود و یا در قعر سیاهچالهای تاریک بسر می برد تا آنکه سر انجام

با زهری که به حضرت خوراندند، مظلومانه به شهادت رسید. امام رضا علیه السلام در چهار سال نخست از امامت

خویش، همچون پدر بزرگوارش جام تلخ درد و رنج را سر کشید. دو ماجرای زیر سرشت این دردها و رنجها را نمودار

می سازد:

1_ ابو صلت هر وی روایت می کند که روزی اما رضا علیه السلام در منزل خویش نشسته بود که پیک هارون بر او وارد شد و گفت: نزد خلیفه حاضر شوید. امام علیه السلام برخواست و به من فرمود:

ای ابا صلت! او (مأمون) مرا در این وقت نمی خواند مگر آنکه کار مهمی در میان باشد. به خدا سوگند امکان ندارد با من بدی کند به خاطر سخنی که از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به من رسیده است.

ابا صلت گوید: من نیز با اما رضا علیه السلام خارج شدم و نزد هارون رفتم. چون امام رضا علیه السلام به هارون نگریست این حرز را خواند (حرز را ذکر می کند) چون رو به روی هارون قرار گرفت، خلیفه بدو نگریست و گفت: ای ابوالحسن! ما فرمودیم تا صد هزار درهم به تو بدهند. نیازمندیهای خانواده ات را هم بنویس. چون امام رضا علیه السلام از نزد او برگشت، هارون که با نگاه او را از پشت تعقیب می کرد، گفت: من اراده کردم و خدا هم اراده کرد و اراده خدا بهتر بود.

یحیی بر مکی، به هارون پیشنهاد داد که امام رضا علیه السلام را بکشند، اما هارون این کار را سخت و دشوار شمرد و به او گفت: گویا تو می خواهی همه آنان را بکشی.

2_ پیشتر گفتیم که جلودی از سوی هارون مأموریت یافت که به محلّ سکونت اهل بیت رفته، خانواده آن حضرت را غارت کند. چون هارون از دنیا رفت و میان وارثان هارون نزاع و اختلاف در گرفت، امام با آزادی نسبی ای فعالیت خود را آغاز کرد.

هارون سه تن از پسرانش، امین و مأمون و مؤتمن را به ترتیب به ولایت عهدی برگزیده بود. او چون از میل و گرایش عباسیان به امین که تحت پرورش مادرش زبیده قرار داشت، مطلع بود بر جان مأمون می ترسید. او مأمون را برای اداره امور کشور شایسته تر می دید و از همین رو برخی از مناصب دولتی را به عهده وی گذارده بود.

ایرانیان که علی رغم کنار رفتن برامکه هنوز در دستگاه دولت عباسی از نفوذ و قدرت برخوردار بودند به مأمون گرایش داشتند، زیرا مادر مأمون ایرانی و دست پرورده ایرانیان بود.

این بود که ابرهای طوفان زای فتنه در آسمان امت اسلام گرد آمدند و مرگ زودرس هارون در خراسان، پیش از آنکه

اوضاع کشور سرور سامان یابد، زودتر از انتظار آتش فتنه را بر افروخت. همراهی نمودن و نزدیک بودن مأمون با پدرش که به اشاره فضل بن سهل تحقیق می یافت نقش بارزی در فتنه یاد شده داشت. امین، چه بسا به اشاره برخی از فرماندهان عباسی خود فوراً مأمون را خلع و پسرش را به عنوان ولیعهد تعیین کرد. طبیعی بود که این عزل و نصب از سوی مأمون، مردود شمرده شود. خودداری مأمون، امین را واداشت که برخی از فرماندهان خود را برای دستگیری مأمون روانه سازد تا وی را دست بسته به محضرش آوردند.

برخی از سران سپاه مأمون، بویژه ایرانیان، مأمون را به سرپیچی از امین تشویق می کردند. مأمون نیز سخنان آنان را پذیرفت و در نتیجه میان دو برادر جنگی در گرفت که سر انجام به خلع امین از مقام خلافت و به قدرت رسیدن مأمون انجامید.

این جنگ، نخستین نبرد میان عباسیان بود که از بدترین جنگهای داخلی مسلمانان به شمار می آید. این جنگ اعتماد مردم را به نظام حاکم بر آنها متزلزل کرد و مخالفان را بر انقلاب و شورش علیه این نظام قویدل ساخت. در همین برهه است که می بینیم در گوشه ای از کشور مردم سر به شورش و انقلاب بر می دارند و حاکم را خلع می کنند و با یکی از علویان دست بیعت می دهند.

مهم ترین و بزرگ ترین این انقلابها جنبش ابوالسرایا در کوفه بود که از سوی کسی به نام السری بن منصور رهبری می شد. وی پرچم زعامت را برای یکی از فرزندان امام حسن مجتبی به نام محمد بن ابراهیم بن اسماعیل به اهتزاز در آورده بود.

این انقلاب فراگیر شد و شعاع آن تا کوفه و واسط و بصره و حجاز و یمن امتداد یافت. سپاهیان بنی عباس به رویارویی با این انقلاب پرداختند. نبردهای سخت و خونینی در گرفت و سرانجام عباسیان با حيله و نیرنگ توانستند آتش این انقلاب را فرو بنشانند. (41)

در مکه، محمد فرزند امام جعفر صادق علیه السلام سر به شورش برداشت. برخی با وی به نام خلیفه بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند.

انقلابهای دیگری هم در شام و مغرب روی داد که خود نشانگر تزلزل اوضاع بود تا آنجا که مردم به مأمون بیعت نمی کردند، تا او پس از جنگهای متعدد که موجب کشتار صدها هزار مسلمان گردید پایه های حکومت خود را محکم نموده به بغداد بازگشت.

چنانکه پیشتر هم گفتیم ویژگی عصر مأمون رشد جریانهای فکری بیگانه ای بود که به هدف متزلزل کردن نظام فرهنگی امت، در جامعه رواج می یافت. این امر نتیجه طبیعی نهضت ترجمه بود که عباسیان بدون هیچ آگاهی و بینشی، به ترویج آن می پرداختند.

همچنین فرماندهان سپاه که رکن اصلی نظام بودند، هیچ اعتمادی به نظام مأمون نداشتند. هرثمه بن حازم، یکی از رهبران سپاه، خطاب به مأمون می گوید:

«ای امیرالمؤمنین آنکه دروغت می گوید هرگز خیر تو را نمی خواهد و آنکه به تو راست می گوید هرگز خیانتت نمی کند. فرماندهان را جرأت خلع مده که تو را خلع می کنند و آنان را به نقص پیمان سوق مده که پیمان و بیعت تو را خواهد شکست. (42)»

شاید بتوان به تمام اینها، حالت گستاخی و ریخت و پاشی را که میان دولتمردان و افراد نزدیک به دستگاه آنها شایع و حاکم بود، نیز افزود. نظام خود برای سرگرم ساختن دولتمردان از توجه و پرداختن به حقایق تلخی که مسلمانان در آن به سر می بردند، بدین حالت دامن می زد. اگر تا دیروز خاندان برمک، شهسواران این میدان بودند، اینک خاندان سهل جای آنان را گرفته اند و آنچه برخی مؤرخان درباره ازدواج خلیفه با پوران و اسراف و تبذیرهایی که در این میانه به انجام رسیده بود، می گویند خود بر این نکته گواهی می دهد امام رضا علیه السلام در مبارزه با فساد

هنگامی که در سوره هود یا دیگر سوره های قرآنی که داستان رسالت پیامبران سلف را بازگو می کند می اندیشیم، درمی یابیم که تمام پیامبران در مقابل فساد و بویژه فسادی که در میان قومشان شیوع داشت، به مبارزه برخاستند. آنان هر فسادی ----- یا اجتماعی یا اقتصادی و یا فکری را منتهی به گمراهی و شرک و کفر قلمداد می کردند و از همین رو خدا را به یاد مردم می آوردند و آنها را از عذاب خداوند در دنیا و عقابش در آخرت بیم می دادند، زیرا این

شیوه، راه صلاح انسان و بازداشت او از ارتکاب هرگونه جرم و فساد است.

ائمه نیز به راه پیمبران می رفتند. آنان با تمام انواع و اشکال فساد با همین وسیله، به مبارزه برخاستند. امام رضا علیه السلام نیز همچون اجداد خود فرزندان مخلص امت را در این راه هدایت کرد و در راه خدا متحمل هرگونه آزار و شکنجه ای شد.

او حکومت جاهلیتی را که عباسیان به نام اسلام بنیان نهاده بودند، مردود شناخت و آن را کلاً حکومتی غاصب، ستمگر و فاسد معرفی کرد.

وی با جریانهای فکری مخالف با اصول اسلامی به رویارویی برخاست و با استفاده از تعالیم آیین اسلام با فساد اخلاقی امت به ستیز پرداخت.

امام علیه السلام در این مبارزات تنها نبود بلکه گروهی از نخبگان امت و برگزیدگان دانشمندان و فرزنانگان و رهبران فداکار که پیروان اهل بیت بودند، وی را همراهی می کردند.

پیش از این خواندیم که ائمه چگونه و با چه شیوه ای امت را رهبری می کردند. (43)

اما در اینجا سزاوار است اندکی درباره حادثه ای که برای مؤرخان این پرسش را ایجاد کرده است و به نظر ما نقطه درخشانی در زندگی امام رضا علیه السلام و نقطه عطفی در حرکت شیعه به شمار می آید، سخن بگوییم. پرسش این است:

چرا امام رضا علیه السلام ولایت عهدی مأمون را پذیرفت؟

پیش از هر چیز باید این پرسش را نیز مطرح کنیم که:

چه عواملی خلیفه عباسی را واداشت تا چنین گام بزرگ و جسورانه ای بردارد؟!

مأمون در اندیشه تقرّب به امام علیه السلام

آیا مأمون که از مادری پاریسی زاده و در دامان هواخواهان بیت علوی پرورده شده بود و از تاریخ اسلام آگاهیهای بسیار

داشت و در علم کلام چیرگی حاصل کرده بود، یک شیعی تمام عیار بود؟ آیا انتخاب امام رضا علیه السلام از سوی او به ولایت عهدی، ابتدا با انگیزه ای سالم صورت پذیرفت و بعداً وی از تصمیم خود منصرف شد و آن حضرت را با زهر مسموم کرد، زیرا چنان که پدرش هارون روزی به وی گفته بود، سلطنت عقیم است و اگر روزی امام رضا علیه السلام با وی به منازعه بر می خواست حکومت را از می گرفت؟

یا اینکه انتخاب امام رضا علیه السلام به ولایت عهدی، نقشه ای بود که از جانب فضل بن سهل و همدستان او طرح ریزی شده بود و مأمون بدون هیچ التفاتی نقشه آنها را پذیرفت و سپس به عواقب آن پی برد و از تصمیم خود بازگشت و فضل را در حمام ترور کرد و با دادن زهر به امام رضا علیه السلام، آن حضرت را به شهادت رساند؟ یا اینکه این نقشه از سوی شخص مأمون و برخی از سران طراحی شده بود و تنها یک بازی ----- به شمار می آمد؟

آیا تمام این احتمالات ممکن بوده است. نگارنده با مطالعه در تاریخ به دلیلی که بطور قطع بر یکی از این احتمالات دلالت کند، دست نیافته است، افزون بر آنکه ما باید تمام عوامل تاریخی را بشناسیم و به هنگام تفسیر یک پدیده معین، همه این عوامل را دقیقاً در نظر بگیریم، زیرا چنین عواملی در حیات ما با یکدیگر هماهنگی دارند و کلاً حیات معاصر ما را می سازند. بنابراین چرا باور نکنیم که گذشته هم مانند حال بوده و تمام عوامل مؤثر در حیات انسانی، در ساختن آن نقش داشته اند؟

از این رو نگارنده به این نظر اعتقاد دارد که پیشینه فرهنگی مأمون و شرایط ----- و نیز دیدگاه همدستان و محرمان وی در طرح ریزی این نقشه گستاخانه بسیار تأثیر داشته اند، آن چنان که اگر یکی از این عوامل کم می شد مأمون به چنین کاری دست نمی زد.

این سخن بدان معنی است که انقلاب مأمون علیه امام رضا علیه السلام، پس از تحوّل و تغییر شرایط سیاسی، به وقوع پیوست. مأمون به معنی واقعی کلمه شیعه نبود. بلکه تابعیت وی از اهل بیت و تعبّد او در اطاعت از خدا، از برخی اندیشه های شیعی همچون برتر دانستن امیرمؤمنان علیه السلام بر سایر خلفا و اعتقاد به خیانت معاویه و حادث بودن

قرآن و نظایر آنها مایه می گرفت. اما اعتقاد به موارد ذکر شده، در نظر ائمه علیهم السلام فرد را شیعی نمی کند. از طرفی او خلیفه بود و پیش از آنکه در پی جستجوی اصول ارزشها باشد به دنبال یافتن قدرت و دفاع از آن بود.

شاید پدرش، هارون، همچون دیگر زمامداران خودسر، که در نزد فرزندان و محرمان راز خود به حقانیت مخالفانشان اعتراف می کردند، به پسر و یاران نزدیک خویش به حقانیت امام رضا علیه السلام اشاره کرده و همین امر موجب شده است که وجدانهای آنان و لو برای مدتی محدود بیدار شود.

مأمون خود نقل می کند که به دست پدرش شیعه شده است و داستانی را در این باره نقل می کند که ذکر آن لازم نیست. شاید مأمون برای افتناع بنی عباس به درست بودن رای خویش، چنین داستانهایی را می ساخته است. اینک به یکی از این داستانها از زبان شخص مأمون نقل شده است، توجه فرمایید:

از ریان بن صلت روایت شده است که گفت: بسیاری از مردم و فرماندهان و کسانی که از بیعت امام رضا ناخشنود بودند، درباره این بیعت سخنان بسیاری می گفتند. آنان بر این عقیده بودند که انتخاب امام رضا به عنوان ولیعهد، نقشه فضل بن سهل ذو الریاستین بوده است. این خبر به مأمون رسید. وی در دل شب بدنبال من فرستاد. من بدرگاه او رفتم. مأمون گفت: ای ریان به من خبر رسیده که مردم می گویند: بیعت امام رضا علیه السلام نقشه فضل بن سهل بوده است؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین چنین می گویند. گفت: وای بر تو ای ریان! چه کسی را گستاخی آن است که نزد خلیفه که مردم و سران در برابرش بر پای ایستاده اند و خلافت برای او قرار گرفته، بیاید و به وی بگوید که خلافت را از دست خویش رها کن و به دست دیگری بسپار. آیا عقل چنین کاری را روا می شمرد؟ گفتم: نه به خدا ای امیرالمؤمنین هیچ کس را یارای چنین جسارتی نیست. مأمون گفت: به خدا چنین نیست که مردم می گویند، اما من تو را از علت این ولایت عهدی امام رضا علیه السلام آگاه می سازم.

چون برادرم محمد نامه ای به من نگاشت و مرا به سوی خود فراخواند و من از رفتن به سوی او سرپیچیدم، سپاهی را به فرماندهی علی بن عیسی بن ماهان بسیج کرد و بدو دستور داد که مرا زنجیر کرده طوق برگردنم گذارده و نزد او ببرد. این خبر به گوش من رسید. من هرثمۀ بن اعین را به سجستان و کرمان گسیل داشتیم، اما کار من دگرگون شد و

هرثمه شکست خورد و صاحب تاج و تخت خروج کرد و بر ناحیه خراسان تسلط یافت. تمام این حوادث در ظرف یک هفته بر من باریدن گرفت.

چون این حوادث بر من واقع شد برای مواجهه با آنها نه قدرتی داشتم و نه مالی که بدان نیرو گیرم. شکست و ترس را در سیمای فرماندهان و مردانم می دیدم. تصمیم گرفتم به شاه کابل بپیوندم، اما با خود گفتم که پادشاه کابل مردی کافر است و محمد بدو اموالی می بخشد و او هم مرا به وی تسلیم می کند. بنابراین راهی بهتر از این ندیدم که از گناهان خود به سوی خداوند عزوجل توبه کنم و از او در این حوادث یاری بجویم و بدو پناهنده شوم. پس فرمان دادم تا این اتاق (به اتاقی اشاره کرد) را جارو کنند. بر من آب ریختند (غسل کردم) و دو جامه سپید در بر کردم و چهار رکعت نماز گزاردم و در آن هر چه از قرآن از بر بودم خواندم و خدای را یاد کردم و بدو پناه بردم با نیتی صادقانه با وی پیمانی استوار کردم که اگر خداوند مرا به خلافت برساند و در برابر دشمنانم یاری ام رساند، خلافت را در جایگاهی که خداوند خود آن را گزارده بود، قرار دهم.

سپس قلبم نیرو گرفت پس طاهر را به سوی علی بن عیسی بن ماهان روانه داشتم بدانجا که رسید. هرثمه را نیز به سوی رافع بن اعین فرستادم. او بر رافع چیرگی یافت و او را کشت. از آن پس سپاهی به سوی صاحب سریر گسیل کردم و با او از در صلح و سازش در آمدم و بدو اموالی بخشیدم تا اینکه بازگشت. کار من همچنان نیرو می گرفت تا آنکه محمد نیز بدان عاقبت دچار شد و سرانجام خداوند خلافت را برای من همواره کرد و مرا بدان برگماشت.

چون خداوند عزوجل، بدانچه با او پیمان بسته بودم وفا کرد من هم تمایل یافتم که به پیمان خود با خداوند تعالی وفا کنم. بنابراین هیچ کس را بدین کار (خلافت) سزاوارتر از امام رضا علیه السلام نیافتم. اما او خلافت را با شروطی که بر من تعیین کرد و تو خود نیز آنها را می دانی نپذیرفت. این علت برگزیدن امام رضا به ولایت عهدی بود. (44)

شاید این علت هم یکی از همان عوامل مساعد باشد افزون بر آنکه بر جسته ترین عواملی که مأمون را به چنین اقدامی واداشت همان شرایط بود که پیش از این بدانها اشاره کردیم، زیرا رابطه مأمون با عباسیان، به خاطر اینکه برادرش امین را به قتل رسانده بود، بسیار تیره بود. همچنین فرماندهان عرب به خاطر برتریهایی که مأمون به فرماندهان ایرانی می داد

از وی چندان دل خوشی نداشتند، اما هواخواهان بیت علوی فرصت را برای انتقام از حکومت جبار عباسی آماده دیدند و در هر دیاری پرچم قیام و مخالفت برافراشتند بنابراین با چنین اوضاعی مأمون نمی توانست در مسند قدرت دوام بیاورد.

اما نتایج نقشه های مأمون و بادهای تقدیری که در جهت او وزیدن گرفته بود، عبارت بودند از:

- 1- کسب دوستی و موذت طرفداران علوی ها با ولایت عهدی امام رضا علیه السلام.
- 2- فرو نشاندن آتش انقلابها، با اندکی بذل و بخشش به جای استفاده از عملیات نظامی.
- 3- توجه به عباسیان و کسب دوستی آنان و بازگشت به خط آنها پس از تصفیه فضل بن سهل و به شهادت رساندن امام رضا علیه السلام.

بدین ترتیب بود که مأمون توانست در مسند حکومت باقی بماند و پس از خود از تخت خلافت عباسی محافظ کند.

امام رضا علیه السلام در میدان مبارزه

چرا امام رضا علیه السلام ولایت عهدی مأمون را پذیرفت و اگر به این کار مجبور بود چگونه در برابر او به مبارزه ایستاد؟

پیش از گفتن پاسخ به این پرسش، ناچار باید به وضع جنبش مکتبی، هنگام به امامت رسیدن امام رضا علیه السلام پس از پدرش، امام کاظم علیه السلام، نگاهی بیفکنیم.

در حدیثی آمده است: تقدیر آن بود که امام موسی کاظم علیه السلام، قائم آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم باشد، اما شیعه این امر را افشا کرد و خداوند تغییر مشیت داده و آن را تا سر آمدی نامعلوم به تأخیر انداخت.

این سخن بدان معنی است که جنبش مکتبی در آن روز در سطح تصدی امور امت بود. اگر چه امام کاظم علیه السلام در زندان هارون به زهر کشته شد، جنبش، همچنان که از حدیث استنباط می شود، چندان آسیب ندید.

بدین ترتیب امامت امام رضا علیه السلام یکی از دو فرصت به شمار می آمد:

نخست: اقدام به حرکت مسلحانه که منجر به نابودی جنبش می شد. دوّم: پاسخ به رویارویی و مبارزه مأمون با پذیرفتن ولایت عهدی او جهت اقدام از طریق حکومت بدون آنکه آن را قانونی بشناسد. همچنان که یوسف پیامبر علیه السلام از عزیز مصر خواست تا او را بر گنجینه های زمین بگمارد و سپس از راهی که می توانست از درون نظام، دست به اصلاحات زد و نیز همان گونه که امام امیرالمؤمنین با خلفای پیش از خود به عنوان یکی از امضای شورای شش نفره همکاریهایی می کرد.

کمترین فایده این فرصت دوّم عبارت بود از حمایت جنبش مکتبی از حذف و نابودی و پذیرش آن به عنوان یک جنبش مخالف رسمی.

بنابراین درمی یابیم که امام علیه السلام رهبری جنبش مکتبی را رها نکرد بلکه از مرکز جدید خود برای حمایت و تقویت جنبش مکتبی شیعه سود و جُست و بدین ترتیب شیعیان توانستند خود را بر نظام تحمیل کنند.

برای تحقیق این اهداف، امام رضا علیه السلام از شیوه زیر استفاده کرد:

اولاً: از پذیرفتن خلافتی که مأمون در ابتدا بر او عرضه داشته بود، خودداری ورزید و عدم پذیرش خود را به مأمون اعلام کرد. شاید ردّ خلافت از سوی امام رضا علیه السلام به خاطر دو مسأله بوده است:

الف: چنین خلافتی جامه ای بود دوخته شده بر قامت مأمون و امثال او و نه زینده حجّت بالغه الهی، زیرا این خلافت بر شالوده ای فاسد استوار شده بود. سپاه، نظام، قوانین و هر آنچه در این خلافت وجود داشت فاسد و نادرست بود و اگر امام چنین خلافتی را می پذیرفت، می بایست آن را ویران می کرد و از داخل می ساخت و چنین کاری در آن شرایط امکان پذیر نبود.

ب: مأمون در پیشنهاد خود صادق نبود بلکه او و حزب نیرنگ بازش نقشه ای را طرح ریزی می کردند تا پس از کسب مشروعیت برای خود از امام علیه السلام، او را از بین ببرند همچنان که همین توطئه را در ارتباط با ولایت عهدی آن حضرت عملی ساختند.

ثانیاً: امام رضا علیه السلام شرط پذیرش ولایت عهدی خود این را قرار داد که او به هیچ وجه در کارهای حکومتی

دخالت نکند. این امر موجب شد تا حکومت نتواند کارها را به نام امام پیش ببرد و یا از آن حضرت کسب مشروعیت کند. بدین گونه برای جهانیان و نیز برای تاریخ تا ابد روشن شد که آن حضرت به هیچ وجه به شرعی بودن نظام اعتراف نکرد. مأمون بارها کوشید تا امام را اندک اندک به دخالت در امور حکومتی بکشاند، ولی امام رضا علیه السلام کوششهای او را بی پاسخ گذارد. حدیث زیر نشانگر همین نکته است،

هنگامی که مأمون خواست برای خود به عنوان امیرالمؤمنین و برای امام رضا علیه السلام به عنوان ولیعهد و برای فضل بن سهل به عنوان وزارت بیعت گیرد، دستور داد سه صندلی برای آنها بگذارند. چون هر سه نشستند به مردم اذن ورود داده شد. مردم داخل می شدند و با دست راست خویش به دست راست هر سه نفر، از بالای انگشت ابهام تا انگشت کوچک، می زدند و بیرون رفتند. پس امام رضا علیه السلام تبسمی کرد و فرمود:

«تمام کسانی که با ما بیعت کردند، به فسخ بیعت، بیعت کردند جز این جوان که به عقد بیعت، با ما بیعت کرد.»

مأمون پرسید: تفاوت فسخ بیعت با عقد آن چیست؟ امام رضا علیه السلام فرمود:

«عقد بیعت از بالای انگشت کوچک تا بالای انگشت ابهام است و فسخ بیعت از بالای انگشت ابهام تا بالای انگشت کوچک!»

مردم با شنیدن این سخن بر آشفتند و مأمون دستور داد تا مردم را بازگردانند تا دوباره به شیوه ای که امام رضا علیه السلام فرموده بود، تجدید بیعت کنند. مردم می گفتند: چگونه کسی که به عقد بیعت آگاهی ندارد برای پیشوایی شایسته است و بدرستی آن کس که این نکته را می داند از او، که نمی داند، سزاوارتر و شایسته تر است. راوی این حدیث گوید: همین امر موجب شد که مأمون، امام رضا علیه السلام را بآوردن زهر از میان بردارد. (45)

ثالثاً: از همان روزهای نخستین ولایت عهدی، امام رضا علیه السلام از هر فرصت به دست آمده برای گسترش فرهنگ و وحی سود می جست و اعلام می کرد که از دیگران به خلافت سزاوارتر است. به عنوان نمونه در عهدنامه ولایت عهدی آن حضرت به نکاتی بر می خوریم حاکی از آنکه مأمون در ابراز لطف و مهربانی به اهل بیت رسالت به تکلیف واجب خویش عمل کرده است!! اجازه دهید عهدنامه زیر را با هم بخوانیم و در آن بیندیشیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای را سزد که هر چه خواهد، کند. نه فرمایش را چیزی باز گرداند و نه قضایش را مانعی خواهد بود. خیانت چشمها و آنچه را که در سینه ها نهان است، می داند. و درود خدا بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله وسلم، پایان بخش پیامبران و خاندان پاک و پاکیزه او باد! من، علی بن موسی بن جعفر، می گویم: امیرالمؤمنین که خداوند او را به استواری یار باد و به راه راست و هدایت توفیقش دهد آنچه را که دیگران از حق ما نشناخته بودند، باز شناخت. پس ارحامی را که از هم گسسته بود بهم بازپیوست و جانهایی را که به هراس افتاده بودند، ایمنی بخشید. بل آنها را پس از آنکه بی جان شده بودند، جان داد و چون نیازمند شده بودند توانگر کرد و این همه را در پی رضایت پروردگار جهانیان کرد و از کسی جز او پاداش نمی خواهد و بزودی خداوند سپاسگزاران را پاداش دهد و مزد نکوکاران را تباه نگرداند. او ولایت عهد و نیز امارت کبری (خلافت) را از پس خویش به من واگذارد. پس هر کس گرهی را خداوند به بستن آن فرمان داده، بگشاید و ریسمانی را خداوند پیوست آن را دوست دارد، بگسلد همانا حریم خدا را مباح شمرده و حرام او را حلال کرده است. چون او بدین کار پاس امام را نگاه نداشته و پرده حرمت اسلام را دریده است. گذشتگان نیز چنین کردند: آنان بر لغزشها شکیبایی ورزیدند و از بیم پراکندگی دین و تزلزل وحدت مسلمانان، متعرض امور دشوار (و اختلاف برانگیز) نمی شدند، زیرا مردم به عصر جاهلیت نزدیک بودند و برخی در انتظار فرصت بودند تا راهی برای فتنه بگشایند.

و من خدا را بر خود گواه گرفتم که اگر کار مسلمانان را به من واگذارد و زنجیر خلافت را برگردن من نهد در میان تمام مسلمانان و بویژه بنی عباس بن عبدالمطلب چنان رفتار کنم که به طاعت خدا و رسولش صلی الله علیه و آله وسلم مطابق باشد. هیچ خون حرامی نریزم و ناموس و مال کسی را مباح نکنم مگر آنکه حدود الهی ریختن آن خون را مباح و تکالیف و دستورات الهی اباحه آن را جایز شمرده باشد و در حدّ توان و طاقت خویش در انتخاب افراد شایسته ولایت می کوشم و آن را برخورد پیمانی سخت می دانم که خداوند از من درباره آن پرسش خواهد فرمود که خود (عزوجل) گفته است:

«و اوفوا بالعهد انّ العهد کان مسؤولاً»

و اگر حکمی تازه آوردم یا حکمی را تغییر دادم، مستحق سرزنش و سزاوار عذاب و شکنجه ام و به خدای پناه می برم از

خشمش و بدو روی می کنم در توفیق برای طاعتش و اینکه میان من و معصیتش حایل شود و بر من و مسلمانان عافیت ارزانی دارد.

(جامعه و جفر) بر خلاف این امر دلالت می کنند و من نمی دانم که با من و شما چه خواهد شد. فرمان و حکم تنها از آن خداست او به حق داوری می کند و بهترین داوران است.

«اما من فرمان امیرالمؤمنین را به جای آوردم و خشنودی او را برگزیدم. خدای من و او را حفظ کند و خدای را در این پیمان بر خود گوداه گرفتم و هم او به عنوان گواه بس است.» (46)

در این نامه نکاتی است که از سخنان درخشان امام رضا علیه السلام بدانها پی می بریم:

اولاً: آن حضرت می فرماید:

«مأمون) آنچه را که دیگران از حق ما نشناخته بودند، باز شناخت.» زیرا آن حضرت با هارون، پدر مأمون، و نظام

عبّاسی برخورد داشت و آنان اصلاً حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را پاس نمی داشتند.

ثانیاً: او فرمود: «هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده، بگشاید...» اشاره به خیانت ضمائر و نقشه های

توطئه آمیز بر ضد ولایت است.

ثالثاً: او فرمود: «گذشتگان نیز چنین کردند...»

شاید این فرمایش اشاره به سکوت علی علیه السلام از یک سو و صبر و تحمل ائمه بر آزارها و شکنجه به خاطر بیم از

پراکندی دین و تزلزل ریسمان وحدت مسلمانان از سوی دیگر باشد.

رابعاً: آنگاه آن حضرت به تبیین برنامه حکومتی خود می پردازد که عموماً مخالف با برنامه بنی عبّاس و از جمله مأمون

بود.

خامساً: امام علیه السلام در پایان این وثیقه می فرماید:

«جامعه و جفر بر خلاف این دلالت می کنند.»

در واقع آن حضرت بدین وسیله بیان می کند که آنان صاحبان دانش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و به امارت

شایسته تر از مأمون و بنی عباس هستند.

چون مردم برای بیعت آماده می شوند و امام نظر مأمون را به شیوه نادرست بیعت کردن آنها جلب می کند. و این امر اسباب اعتراض مردم را فراهم می آورد. در این باره به گفتگوی زیر که بین مأمون و امام علیه السلام رخ داد توجه فرمایید:

مأمون گفت: (ای ابوالحسن ولایت این شهرها را که اوضاع نابسامانی پیدا کرده اند، به هر کس که مورد اعتماد خود توست بسپار. به مأمون گفتم: توبه وعده ای که به من داده ای وفا کن تا من نیز به وعده خود وفا کنم. من ولایت عهدی را به آن شرط پذیرفتم که در آن امر و نهی از من نباشد، نه احدی را برکنار دارم و نه کسی را بکار بگمارم و نه کاری را بعهده گیرم تا خداوند مرا پیش از تو بمیراند. به خدا سوگند! خلافت چیزی نیست که نفسم از آن سخن گوید. حال آنکه من در مدینه بودم، بر مرکوبم می نشستم و در جاده ها رفت و آمد می کردم. مردم مدینه و دیگران نیازهایشان را از من در خواست می کردند و من آنها را بر آورده می ساختم و آنان همچون عموهای من بودند. نامه هایم در شهرها نافذ بود و تو نعمتی بر من نیافزودی، آنها از خدا بود. مأمون با شنیدن این سخنان گفت: من به قولی که به تو داده بودم، وفا خواهم کرد). (47)

یکی از بزرگ ترین نشانه های آشکار فضل امام علیه السلام، مجالس مناظره و بحث و گفتگویی بود که گاهی به وسیله مأمون تشکیل می شد. اینک اجازه دهید با هم در یکی از این مجالس حاضر شویم و ببینیم در آنجا چه می گذرد:

حسن بن محمد نوفلی گوید: ما در پیشگاه حضرت رضا علیه السلام در حال گفتگو بودیم که یا سر، پیشکار امام رضا علیه السلام، وارد شد و عرض کرد:

سرورم! امیر تو را سلام می رساند و می گوید: برادرت به فدایت! اصحاب اندیشه ها و پیروان ادیان و متکلمان از هر کیش و آیینی به نزد من گرد آمده اند اگر گفتگو و مناظره با آنان را خویش دارید، فردا صبح به نزد ما بیایید و اگر آمدن بدین جا بر شما گران است، خود را رنجه مکنید و اجازه دهید که ما خدمت شما برسیم. امام علیه السلام به یاسر فرمود:

به امیر سلام برسان و بگو من از خواسته تو آگاه شدم و فردا صبح، اگر خدا بخواهد، به نزد تو خواهم آمد.

آنگاه امام علیه السلام هدف مأمون را از تشکیل چنین مجالسی بیان کرد و گفت که مأمون می خواهد از ارج و عظمت وی بکاهد، زیرا مأمون گمان می برد که وی در برابر طرف مقابلش از گفتن پاسخ در ماند. امام علیه السلام به نوفلی (راوی این ماجرا) گوید:

«ای نوفلی! آیا می خواهی بدانی که مأمون چه وقت از این کار خود پشیمان می شود؟ گفتم: آری. فرمود: مأمون هنگامی از این کار پشیمان خواهد شد که ببیند من پیروان تورات را با استدلال به تورات و پیروان انجیل را با استدلال به انجیل و پیروان زبور را با استدلال به زبور و صابئیان را به زبان عبری و آتش پرستان را به زبان پارسیشان و رومیان را به زبان رومی و سایر اصحاب اندیشه ها را هر یک به زبان خود آنها مجاب و محکوم سازم. هنگامی که هر گروهی را محکوم و بطلان سخن و دلایلش را آشکار ساختم و به گفته خود متقاعدش کردم مأمون در می یابد که جایگاهی که او بر آن تکیه داده است سزاوار وی نیست.

در این هنگام است که مأمون از کرده خود پشیمان خواهد شد. «و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم» (48) در ادامه این حدیث آمده است: چون امام رضا علیه السلام به مجلس مأمون وارد شد، خلیفه از جا برخاست. محمد بن جعفر (عموی امام رضا علیه السلام) و تمامی بنی هاشم نیز به احترام امام علیه السلام از جای برخاستند و همچنان ایستاده بودند و امام رضا علیه السلام و مأمون نشسته بودند تا امام به آنها اجازه جلوس داد. مأمون رو به امام رضا علیه السلام کرد و ساعتی با آن حضرت مشغول گفتگو شد و سپس به جاثلیق روی کرد و گفت: ای جاثلیق! این پسر عمویم علی بن موسی بن جعفر علیه السلام است. دوست دارم با انصاف با وی در مباحثه شوی. جاثلیق گفت: ای امیرالمؤمنین! چگونه می توانم با مردی که کتاب و پیامبرش را باور ندارم مناظره کنم؟

حضرت رضا علیه السلام بدو فرمود: «ای نصرانی! اگر من از انجیل خودت برای تو دلیل آورم آیا بدان اقرار می

ورزی؟»

جاثلیق پاسخ داد: آیا مگر من می توانم آنچه را که انجیل گفته، انکار کنم؟ بلی بخدا سوگند اگر هم مخالف اعتقاد من باشد، بدان گردن می نهم.

سپس امام رضا علیه السلام آیاتی از انجیل را برای او خواند و به وی ثابت کرد نام پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در انجیل آمده است و تعداد حواریین عیسی علیه السلام و احوال آنان را برای وی بازگفت و دلایل فراوان دیگری برای وی آورد که جاثلیق به هر کدام اقرار کرد.

سپس آن حضرت قسمتهایی از کتاب اشعیا و غیر آن را برای جاثلیق برخواند تا آنکه جاثلیق گفت: باید کسی جز من از تو پرسش کند به حق مسیح سوگند گمان نمی کرد در میان دانشمندان مسلمانان مانند تو باشد. سپس روبه مأمون کرد و گفت:

به خدا سوگند گمان نمی کنم که علی بن موسی علیه السلام در مورد این مسائل بحث کرده باشد، و ما از او این را ندیده بودیم، آیا او در مدینه در این گونه موارد سخن می گفت و یا اهل کلام گرد او جمع می شدند؟
گفتم: حجاج به نزد حضرتش می آمدند و از حلال و حرام از او می پرسیدند و او بدیشان پاسخ می گفت و چه بسا کسانی هم که حاجتی داشتند نزد او می آمدند.

محمد بن جعفر گفت: ای ابو محمد! من بیم آن دارم که این مرد (مأمون) به امام رضا علیه السلام رشک ورزد و او را مسموم کند و یا به بلایی دچار سازد پس بدو اشاره کن که دست از این سخنان بردارد. گفتم: او نمی پذیرد. این مرد (مأمون) تنها می خواهد امام را بیازماید که آیا چیزی از علوم پدرانش در نزد آن حضرت هست یا نه.

محمد بن جعفر به من گفت: به امام رضا علیه السلام بگو که عمویت از این سخنان خشنود نیست و مایل است به خاطر برخی مسائل از ادامه این سخنان خودداری کنی.

چون به منزل امام رضا علیه السلام برگشتیم، آن حضرت را از گفتار محمد بن جعفر (عموی امام) مطلع ساختم. پس امام تبسمی کرد و فرمود: «خداوند عمویم را حفظ کند! نمی دانم چرا از این سخنان اظهار ناخشنودی کرد. ای غلام به نزد عمران صائبی برو و او را نزد من آر».

عرض کردم: فدایت شوم من جای او را می شناسم. او نزد برخی از برادران شیعه ماست. فرمود: اشکال ندارد. استری برای او ببرید.

من به سوی عمران روانه شدم و او را نزد حضرت بردم. او بسیار شاد شد و جامه ای خواست و به وی خلعت بخشید و ده هزار درهم نیز خواست و به وی صله داد.

پس من عرض کردم: فدایت شوم کار جلالت، امیرالمؤمنین علیه السلام، را کردی. فرمود: چنین می بایست کرد. سپس شام خواست و مرا در طرف راست و عمران را در طرف چپ خویش نشانید. چون از خوردن دست کشیدیم، به عمران فرمود: با همراه برگرد و صبح نزد ما بیا تا تو را از خوراک مدینه اطعام کنیم. پس از این دیدار متکلمان ادیان نزد عمران گرد می آمدند و او بطلان سخنان و عقاید آنها را ثابت می کرد تا آنجا که از گفتگو با او اجتناب می کردند و مأمون نیز به وی ده هزار درهم صله داد و فضل هم پول و استر به وی بخشید و امام رضا علیه السلام هم صدقات بلخ را بدو بخشید و بدین ترتیب وی به ثروتی سرشار دست یافت. (49)

داستان آماده شدن امام برای برگزاری نماز عید، که نظام را با بیم و هراس مواجه کرد، خود گواه دیگری است بر آنکه امام علیه السلام فرصتی را از دست نمی داد مگر آنکه از آن برای اعلان دعوت خویش و اینکه وی به خلافت از بیت عباسی، سزاوارتر و شایسته تر است بهره برداری می کرد.

چون عید فرا رسید، مأمون فرستاده ای به سوی امام رضا علیه السلام روانه کرد و از او خواست بر استر خویش سوار شود و در مراسم عید حضور یابد تا دل مردم آرام گیرد و فضیلتش را بشناسند و دلهایشان بدین حکومت خجسته روشن شود. امام رضا علیه السلام به مأمون پیغام داد و فرمود: تو از شروط میان من و خود درباره عدم دخالت من در امور حکومت آگاهی. مأمون پاسخ داد:

من بدین وسیله می خواهم ولایت عهدی تو را در ژرفای دل مردم و سپاه و چاکران استوار شود و دلهای آنان آرام پذیرد و به فضلی که خداوند متعال به تو ارزانی داشته، اقرار ورزند، چون مأمون در این باره بسیار گفت و اصرار کرد، امام علیه السلام بدو فرمود:

امیرالمؤمنین! اگر مرا از این تکلیف عفو کنی، برای من خوشتر است و اگر نکنی چنان بیرون خواهم آمد که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون آمدند.

مأمون پاسخ داد: هر طور که می خواهی بیرون آی.

مأمون به فرماندهان و مردم دستور داد که صبح زود بر در سرای امام رضا علیه السلام گرد آیند. مردم از زن و مردم و کودک به خاطر آن حضرت در خیابانها و بامها نشسته بودند. فرماندهان نیز بر در خانه امام رضا علیه السلام گرد آمده بودند.

چون خورشید بر آمد، امام رضا علیه السلام غسل کرد و عمامه ای سپید از کتان بر سر بست و قسمتی از آن را بر روی سینه اش و قسمتی دیگر را میان شانه هایش افکند. سپس اندکی از جامه خود را بالا گرفت و به خادمان خویش فرمود: شما نیز همان کنید که من می کنم. عصایی به دست گرفت و از خانه بیرون آمد ما رو به روی حضرتش بودیم. او پا برهنه بود و جامه اش را تا نیمه ساق بالا زده و دامن لباسهای دیگر را هم به کمر زده بود. او به راه افتاد و ما هم پیشاپیش او به راه افتادیم. وی سرش را به سوی آسمان بالا کرد و چهار تکبیر گفت. به نظر ما می رسید که هوا و دیوارها هم به آن تکبیر های حضرت پاسخ می گفتند.

فرماندهان آراسته و مسلح در حالی که بهترین جامه های خود را در بر کرده بودند بر در سرای آن حضرت انتظار وی را می کشیدند. ما پای برهنه و دامن به کمر زده در برابر آنها ظاهر شدیم. چون امام علیه السلام از خانه بیرون آمد، توقف کوتاهی کرد و فرمود:

«الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الأنعام و الحمد لله علی ما ابلانا».

آن حضرت صدای خویش را بالا برد ما نیز صداهای خود را بالا بردیم.

شهر مرو از گریه و فریاد به لرزه در آمد. امام سه بار این ذکر را تکرار فرمود. فرماندهان از مرکوبهای خویش پایین آمدند و چکمه هایشان را از پای بیرون کردند. شهر مرو یکپارچه می گریست و هیچ کس نمی توانست از گریه و شیون خودداری کند.

امام رضا علیه السلام هر ده گامی که برمی داشت می ایستاد و چهار تکبیر سر می داد که ما خیال می کردیم زمین و دیوارها به حضرتش پاسخ می گویند.

خبر این ماجرا به گوش مأمون رسید. فضل بن سهل ذو الریاستین به او گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر رضا بدین گونه به مصلی برسد مردم فریفته او خواهند شد، به مصلحت است که از او بخواهی بازگردد!!

مأمون نیز فوراً کسی را پیش آن حضرت روانه کرد. امام رضا علیه السلام کفش خود را خواست و آنرا به پا کرد و بازگشت. (50)

شهادت و مزار امام رضا علیه السلام

سرانجام امام علیه السلام را زهر دادند و او بسان دیگر امامان علیهم السلام به شهادت رسید تا این حدیث درباره او مصداق پیدا کند که:

«از ما کسی نیست جز آنکه به او زهر داده یا کشته باشندش».

اما چه کسی او را زهر داد؟ بسیاری از علما بر این باورند که مأمون در پس این توطئه بوده است، اما عدّه ای دیگر این نظر را بعید می دانند و می پرسند آیا مأمون برآستی تا این اندازه پست و پلید بوده که دستان خود را بدین جنایت زشت بیالاید؟!

برخی از این علما دهها دلیل بر بی گناهی مأمون در ارتباط با خون امام رضا علیه السلام ارائه می دهند. اما وقتی این دلایل را یک به یک تحلیل می کنیم در می یابیم که تمام آنها به یک دلیل باز می گردد و آن بعید شمردن وقوع چنین جنایتی است. از شخصی که مدافع افکار مذهب شیعه و قایل به برتری و افضلیت امام علی علیه السلام است!

ولی ما مأمون را شناختیم. او یکی از خلفای عباسی و وابسته به خاندانی است که رژیم آنان در خیانت به یاران و هواخواهان خود از ابومسلم خراسانی گرفته تا برمک و فضل بن سهل، پر آوازه و متمایز است. و مأمون در رأس هرم این رژیم، که بنیان آن بر نیرنگ و ستم و کشتار استوار شده است، جای دارد. بنابراین چه عاملی او را از پیروی سیره پیشینیانش و تکرار جنایات نیاکانش باز خواهد داشت؟ همچنین باورهای وی در مورد خلق قرآن یا قائل بودن به افضلیت امام علی علیه السلام بر سایر صحابه یا نظایر آنها، هیچ گاه او را در زمره شیعیان علی و آل علی علیه السلام جای نداد، زیرا ادامه حکومت او بر مسلمانان خود بزرگترین جنایت و گناه و سخت ترین طغیان در منطق علی و

شیعیان او به شمار می آمد، زیرا این حکومت در واقع نوعی ادعای ربوبیت و ستیزه با خدا در الوهیتش بود! از طرفی شیوه برخورد او با مردم و کشتارها و شکنجه ها و گسترش فساد از راههای گوناگون با ساده ترین اصول شیعه اهل بیت علیهم السلام بودن، منافات داشت. بنابراین چه عاملی می توانست او را از ارتکاب چنین جنایت پلیدی در حق خاندان رسالت باز دارد؟!

ما در تاریخ به نکاتی بر می خوریم که نشان می دهد شخص مأمون از طریق دستگاه اطلاعاتی و مخفیانه خود که شبیه به دستگاههای جاسوسی کاخ فرماندهی یا ریاست در بدترین حکومتهای دیکتاتوری جهان در عصر ما بوده، کاملاً بر نحوه اجرای نقشه ترور امام رضا علیه السلام نظارت داشته است.

این نقشه موقعی به مرحله اجرا گذارده شد که انقلابهای علویان در گوشه و کنار سرزمین اسلام یا سرکوب شده و یا فرو کش کرده بودند و فلسفه دعوت امام به خراسان نیز پایان یافته بود و ابرها بر فراز بغداد گرد آمده و بنیانهای انقلاب عباسیان آشکار شده بودند و مأمون برای جلب خشنودی عموهایش بازگشت به بغداد را در سر می پروراند و شیوه نیاکانش در پوشیدن جامه سیاه و تقسیم مناصب به خویشان و نزدیکانش را از نو آغاز کرده بود.

شاید حدیث زیر این حالت را که امام رضا علیه السلام نسبت به آن هشدار داده و آن را به مأمون اظهار کرده بود، برای ما تبیین کند. در واقع امام خواست بدین وسیله به مأمون بگوید که وی بدانچه او می کند آگاه است، اما برحسب مصلحت عموم حرکت می کند. در این حدیث آمده است:

روزی امام رضا علیه السلام در گفتگوی طولانی به مأمون گفت:

«ای امیرالمؤمنین! در امور مسلمانان از خدا بترس و به بیت نبوت و معدن مهاجران و انصار بازگشت کن.»

آنگاه فرمود: «من چنین می بینم که تو از این شهر بیرون می شوی و به جایگاه پدران و نیاکانت برمی گردی و در امور مسلمانان می نگری و این سخن پیش خود نگاه دار و (بدان) که خداوند عزوجل از تو درباره آنچه تو را بر آن گماشته، پرسش خواهد کرد.» (51)

فضل بن سهل نیز این نکته را به مأمون یادآور می شود. او را می بینیم که از همراهی با مأمون سر پیچیدو با گفتن این

سخن از او پوزش می خواهد که:

گناه من پیش خاندانت و عامه مردم بزرگ است و مردم مرا به خاطر کشتن برادر مخلوعت و بیعت امام رضا علیه السلام به ولایت عهدی از روی نیکی یا حسادت نکوهش می کنند و ستمگران به سعایت از من بر می خیزند پس اجازه فرمای در خراسان بمانم. (52)

اما مأمون خواسته او را نمی پذیرد. چون برای او تدبیری اندیشیده است. مأمون نمی خواهد فضل را در پایگاه قدرت و در میان یاران و هواخواهانش به کام مرگ فرستد بلکه قصد دارد او را در راه از میان بردارد.

در روایت آمده است: مدتی از گفتگوی میان مأمون و فضل سپری شده بود و ما در یکی از منازل (بین راه) بودیم که فضل به حمام رفت. در این هنگام گروهی با شمشیر بر او داخل شدند و به قتلش رساندند. پس از کشته شدن فضل، فرماندهان و سپاهیان و گروهی از مردان ذوالریاستین بر در سرای مأمون حاضر شده گفتند: او را کشت اینک ما به خونخواهی او آمده ایم. (53)

بدین سان مأمون از برجسته ترین و بزرگ ترین کانون قدرت در درون دستگاه حاکمه خلاصی یافت. اینک پیش روی او جز امام رضا علیه السلام، که او هم اندکی بعد به شهادت رسید، کس دیگری باقی نمانده بود. برآستی آیا همین نزدیکی شهادت اما رضا علیه السلام با کشته شدن فضل خود نمی تواند حاکی از وجود توطئه ای پلید بر ضد آن حضرت باشد؟

با این دلایل و شواهد، قول مشهور علمای شیعه مبنی بر شهادت امام رضا علیه السلام به خاطر خوارنیدن زهر به آن حضرت از سوی مأمون درست و راست جلوه می کند. علامه مجلسی در این باره گوید: قول مشهور در میان ما آن است که امام رضا علیه السلام به واسطه زهر مأمون به شهادت رسید. (54)

اینک اجازه دهید به خبر شهادت آن حضرت از زبان معاصرانش گوش فرا داریم:

الف/ ابا صلت هر وی از معاصران امام و از حادثه سازان یا از ناظران بر حوادث بوده و با امام علیه السلام ارتباطی نزدیک و استوار داشته است. وی در پاسخ به احمد بن علی انصاری که وی پرسیده بود: «چرا مأمون با وجود آنکه در

بزرگداشت امام رضا علیه السلام و اظهار محبت و دوستی به وی می کوشید و او را به ولایت عهدی خود برگزید،

راضی به کشتن آن حضرت شد؟» می گوید:

مأمون او را گرامی داشت و به وی محبت می کرد چون به فضیلت او آگاه بود. وی ولایت عهدی را از پس خویش بدان حضرت اختصاص داد تا به مردم بنمایاند که امام رضا علیه السلام به دنیا رغبت دارد و بدین ترتیب جایگاه خود را در دل و جان مردم از دست بدهد، اما چون امام رغبتی به دنیا نشان نداد و این امر جز به مراتب فضل وی در نزد مردم و ارج او در جان و دل آنها نیفزود، متکلمان را از شهرهای گوناگون دعوت کرد بدین امید که یکی از آنها بر آن حضرت غلبه یابد و از منزلت وی در نزد علما بکاهد و در نتیجه مردم هم به ضعف وی پی ببرند.

اما آن حضرت با هر کس از یهود و نصارا و مجوس و صابئیان و برهمنیها و ملحدان و دهریها و یا سایر فرق مسلمان که با وی مخالف بودند مناظره می کرد، همه را مغلوب می ساخت و بر آنها دلیل و حجت می آورد تا آنجا که مردم می گفتند: به خدا او از مأمون به خلافت سزاوارتر است.

خبرچینان هم سخن مردم را به گوش مأمون می رساندند. وی از این بابت بسیار خشمگین می شد و حسادتش شدت می یافت. امام رضا علیه السلام هم از گفتن حقیقت در حضور مأمون پروا نداشت و در بیشتر موارد به وی پاسخهایی می داد که او را خوش نمی آمد از این رو مأمون هم خشم می گرفت و به آن حضرت کینه می ورزید، اما کینه و خشم خود را نمایان نمی ساخت، اما هنگامی که درباره آن حضرت هیچ چاره ای نیافت، او را با دادن زهر به شهادت رساند.» (55)

ب/ شیخ مفید رضی الله عنه نیز مجملی از ماجرای شهادت آن حضرت علیه السلام را همراه با یکی از تفسیرهای مربوط به علت دشمنی مأمون با امام رضا علیه السلام نقل کرده و چنین گفته است:

روزی امام رضا علیه السلام بر مأمون وارد شد و دید که او برای نماز وضو می سازد در حالی که غلامش بر دستان او آب می ریزد. پس امام رضا علیه السلام به مأمون گفت:

«ای امیرالمؤمنین! در عبادت پروردگارت کسی را شریک مکن.» مأمون، غلام را رد کرد و خود وضویش را به اتمام

رساند، اما کینه آن حضرت را به دل گرفت.

همچنین آن حضرت علیه السلام در نزد مأمون زبان به نکوهش فضل و حسن، فرزندان سهل، گشود و خطاهای آنان به مأمون باز نمود وی را از شنیدن سخنان آن دو منع کرد. فضل و حسن از آنچه امام علیه السلام درباره آنها گفته بود مطلع شدند و در حضور مأمون خطاهایی بر امام بستند و به وی اموری نسبت دادند که دور از ساحت مقدس حضرتش بود و مأمون را از گرایش مردم به او بیمناک کردند و در این باره چندان گفتند تا سرانجام نظر او را درباره امام رضا علیه السلام عوض کردند و مأمون هم به قتل حضرتش همت گماشت.

راویان اتفاق نظر دارند که روزی او و مأمون از یک طعام خوردند و در نتیجه امام رضا علیه السلام بیمار شد و مأمون هم خود را به تمارض زد. محمد بن علی بن حمزه از منصور بن بشر از قول برادرش عبدالله بن بشر نقل کرده است که گفت:

مأمون مرا فرمود که ناخنهایم را دراز کنم و این گفته را به کسی باز نگویم من نیز چنین کردم. سپس مرا طلبید و چیزی شبیه به تمر هندی بیرون آورد و به من داد و گفت: این را با دستانت به هم بمال و خمیر کن من نیز چنین کردم. سپس برخاست و مرا وا گذاشت و نزد امام رضا علیه السلام رفت و از او پرسید: چه خبر؟ امام رضا علیه السلام فرمود: امیدوارم بهتر شوم. مأمون از وی پرسید: من نیز بحمدالله امروز خوبم. آیا کسی از پرستاران امروز نزد شما آمده است؟ امام رضا علیه السلام فرمود: نه. مأمون خشمگین شد و بر غلامانش فریاد زد و سپس گفت: همین حالا آب انار بگیر که از خوردن آن چاره ای نیست سپس مرا (عبدالله بن بشر) فرا خواند و گفت: اناری برای ما بیاور. من اناری آوردم و مأمون به من گفت: با دست خویش آب این انار را بگیر. من آب انار را گرفتم و مأمون آن را به دست خویش به امام رضا علیه السلام نوشانید و همین امر موجب مرگ آن حضرت شد. او دو روز بعد از این ماجرا جان سپرد.

از ابا صلت هروی نقل شده است که گفت: نزد حضرت رضا علیه السلام رفتم در حالی که (پیش از ورود من) مأمون از حضور آن امام بیرون آمده بود. پس او به من فرمود:

«ای ابا صلت کار خود را کردند».

و آنگاه به توحید و ستایش خداوند مشغول شد.

از محمد بن جهم روایت شده است که گفت: امام رضا علیه السلام بسیار شیفته انگور بود. پس مقداری انگور تهیه کردند و در بیخ دانه های آن سوزنهای زهر آلود قرار دادند و چند روزی به همان حال نگاه داشتند سپس سوزنها را بیرون آوردند و در آن هنگام که امام علیه السلام بیمار بود، انگور را به نزد او بردند و او از آن انگور خورد و همان باعث مرگش شد. وی گوید این زهر، یکی از کاری ترین زهرها بوده است.

چون امام رضا علیه السلام وفات یافت، مأمون یک شبانه روز مرگ او را نمان داشت. سپس در پی محمد بن جعفر و گروهی از خاندان ابوطالب که در نزدش حضور داشتند فرستاد. چون آنان پیش او آمدند، مأمون اظهار تألم و ناراحتی کرد و گریست و جسد سالم امام علیه السلام را به آنها نشان داد و گفت: ای برادر! بر من بسی گران است که تو را در این حال ببینم. من امیدوار بودم که پیش از تو از دنیا بروم، اما خداوند چنین نخواست.

سپس دستور داد آن حضرت را بشویند و کفن و حنوطش کنند و خود با جنازه او بیرون آمد و جنازه را بر دوش می کشید تا آن را به محلی که اکنون امام علیه السلام در آنجا مدفون است، بیاورد. این محل خانه حمید بن قحطبه در قریه ای به نام سناباد از نواحی نوقان طوس بود. قبر هارون الرشید در این خانه بود و امام رضا علیه السلام در برابر روی او در محل قبله این خانه به خاک سپرده شد. امام رضا علیه السلام از دنیا رفت در حالی که پسری جز امام ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام که در آن هنگام هفت ساله بود، بر جای خویش باقی نگذاشت. (56)

ج/ یاسرخادم، واپسین لحظات زندگی امام رضا علیه السلام را که در آن روح ربّانی و خلق محمدی اش جلوه گر شده بود، چنین توصیف می کند:

«ما با طوس هفت منزل فاصله داشتیم که امام رضا علیه السلام بیمار شد. پس به طوس وارد شدیم در حالی که بیماری آن حضرت شدت یافته بود. در طوس چند روز ماندیم. مأمون روزی دوبار به عیادت امام علیه السلام می آمد. در آخرین روز حیاتش، امام که بسیار ضعیف شده بود پس از به جای آوردن نماز ظهر از من پرسید:

ای یاسر! آیا مردم غذا خوردند؟

عرض کردم: سرورم با این حالی که شما دارید چه کسی می تواند غذا بخورد؟! پس امام علیه السلام در بستر خود

نشست و فرمود: «سفره بیاورید»

آن حضرت تمامی اطرافیان و خدمتکارانش را بر سر سفره دعوت کرد و یکایک آنها را مورد تفقد قرار داد. چون غذا خوردند، فرمود، برای زنان غذا ببرید.

برای زنان غذا بُردند. چون همه از خوردن فارغ شدند، ضعف بر امام علیه السلام مستولی شد و از هوش رفت. بانگ و فریاد به پا خواست. کنیزان و زنان مأمون پا برهنه بر بالین آن امام علیه السلام حاضر شدند، در طوس غریو و غوغا بلند شد. مأمون اندوهناک و در حالی که به سر خود می زد و محاسن خود را می گرفت و می گریست، وارد و در حالی که سیل اشک بر گونه هایش جاری بود بر بالین امام رضا علیه السلام که به هوش آمده بود، ایستاد و گفت: سرورم! به خدا نمی دانم کدام یک از این دو مصیبت بر من بزرگ است: آیا دوری و فراق من از تو یا شنیدن تهمت مردم که می گویند من تو را کشتم امام علیه السلام چشمانش را به سوی او بالا آورد و فرمود:

ای امیرالمؤمنین! با ابو جعفر خوش رفتاری کن که عمر تو و عمر او مانند دو انگشت سبابه یکسان است. (57)

یاسر همچنین حوادثی را که پس از وفات آن حضرت رخ داد، چنین توصیف می کند:

«پاسی از شب گذشته بود که امام علیه السلام جان سپرد. چون صبح فرا رسید، مردم گرد آمدند و گفتند: مأمون او را

کشت. و نیز گفتند: مأمون فرزند رسول خدا کشت. آنان همچنین سخنان دیگری هم گفتند.

محمد بن جعفر بن محمد از مأمون امان خواسته و به خراسان آمده بود. وی عموی ابوالحسن بود. مأمون به او گفت: ای

ابو جعفر! به سوی مردم برو به ایشان بگو که امام رضا علیه السلام امروز بیرون نمی آید.

مأمون خوش نداشت جنازه آن حضرت را در روز بیرون ببرد، زیرا می ترسید حادثه ای روی دهد. پس محمد بن جعفر

به سوی مردم رفت و گفت: ای مردم! امام رضا علیه السلام امروز بیرون نمی آید. مردم پراکنده شدند و ابوالحسن را

شبانہ غسل دادند و به خاک سپردند». (58)

مزار امام رضا علیه السلام همواره مورد توجه شیعیان اهل بیت علیهم السلام و دوستداران آنان بوده است، زیرا پیامبران

صلی الله علیه و آله وسلم و دیگر ائمه علیهم السلام درباره مرقد وی و زیارت او ترغیب و توصیه کرده اند. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است:

«در آینده پاره ای از تن من در دیار خراسان به خاک سپرده شود که مؤمنی آن را زیارت نمی کند جز آنکه خداوند عزوجل بهشت را بروی واجب و آتش را بر بدنش حرام می کند.» (59)

همچنین از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«مردی از فرزندان پسر موسی به دنیا می آید که نامش نام امیر المؤمنین علیه السلام، است و به دیار طوس که در خراسان است می رود و در آنجا با زهر کشته می شود و غریبانه در همانجا به خاک سپرده می شود. هر کس او را در حالی که عارف به حق اوست زیارت کند خداوند متعال به او پاداش کسی را که پیش از فتح مکه انفاق کرده و (با مشرکان) جنگیده است عطا خواهد کرد.» (60)

شعرا نیز در سوگ حضرتش مرثیه هایی سروده اند که دل سنگ را از درد آب می کند. همچنین آنان در اشعار خود خائنانی که امام رضا علیه السلام را با زهر از پای در آوردند، به رسوایی کشیده اند. دعبل در ضمن قصیده معروف خود در این باره می گوید: (61)

رعتهم ذئاب من امیة وانتحت علیهم دراکا ازمه و سنون (62)

و عانت بنو العباس فی الدین عیثه تحکم فیہ ظالم و ظنین (63)

و سموا رشیدا لیس فیهم لرشده و ما ذاک مأمون و ذاک امین (64)

فما قبلت بلرشد منهم رعایه و لا لولی بالامانه دین (65)

رئیسهم غاو و طفلاه بعده لهذا رزایا دون ذاک مجون (66)

الا ایها القبر الغریب محله بطوس علیک الساریات هتون (67)

ابو فراس حمدانی نیز در سوگ امام رضا علیه السلام سروده است: (68)

باؤوا بقتل الرضا من بعد بیعته وابصروا بعضه من رشدهم و عموا (69)

عصابة شقیت من بعد ما سعادت و معشر هلکوا من بعد ما سلموا(70)

لا بیعه ردعتهم عن دمائهم و لا یمین و لا قری و لا رحم(71)

منبع مطالب: www.parsianforum.com

